یک شمار	دو شمار	سه شمار	چهار شمار	پنج شمار	شش شمار	هفت شمار	هشت شمار

ب ج د ه و ز ح ط / ی ک ل م ن
۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ / ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰

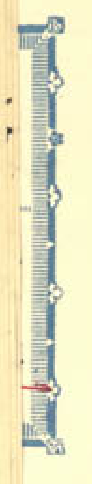
س ع ف ص / ق ر ش ت ث خ ذ
۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ / ۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰

ض ظ / غ
۸۰۰ ۹۰۰ / ۱۰۰۰





باشند و نیکو یاری دهند و جانب تو را فرو نگذارند و با یکدیگر
الفت نگیرند و از این طایفه آن را برگزین که از سخن حق اگرچه ترا
ناپسند بوده و در مذاق تلخ نماید روی برنتابد و اگر تو از روی
هوا اندر مهمی افتد از مساعدت تو کناره جوید و پیوسته مر
دمیکه بزیور صدق و زیب ورع آراسته باشند بزی
و از صحبت ایشان فایدت گیر و چنان باش که بر باطل
کس نتواند ستود و در ستایش تو اطرا نتواند کرد که اطرا کبر آرد
و نفس را الف رسید و باید مردم نیکوکار را پیش تو منزلت زیادت
بود چه اگر مردم از نیکی فایدتی نبینند دیگر باره به نیکی نگرایند پس
هر نیکوکار را نیکو دار و آنرا که بر زشتی عمل را او زشت شمارد
با هر یک همان کن که او خود با خویشتن کند و چون خواهی همه



نیکوگمان شوی و از قلق خاطر و سوء ظن در امان باشی با همه
نیکویی کن و مؤنت ایشان سبک گردان و تا توانی ایشان را
بگروه سفرهای و چون چنین کنی همه دلها زی تو گراید و خاطرها
شیفتهٔ تو گردد خدمت تو را بجان پذیرند و طاعت را ثابت
دارند و ازین سبب رنج بزرگ و همی گران از تو برخیزد و از دل
مشغول بیاسایی و هر گونه معاملت تو در حق او نیکو بود نیکوکاری
تو در حق او افزون شود و چون دیگری سستی شریف و ایمنی
نیکونهاده باشد که هوای نفس خلق بر آن تعلق یافته و خاطرها
بپذیرفته و طایفه را بدان الفت و جماعتی دست داده نهضا
بر نقض عهد آن رای مزن و هوای خویش مطلب چه اگر سنتی
دیگر آغازی و آیینی جداگانه نهی مزدور ار الوده که آیین نخست

نهاد

نهاد و گناه نقض بر تو بماند با طالبان علم و صاحبان دانش نیکی
و ارند ارست و مناقشت ایشان تمکین گیرد و آنچه سبب صلاح
و رفاه عباد تواند شد از ایشان بیاموز و بدانکه رعیت
بر چند گونه باشند که این یک بدان دیگر صلاح گیرد و از آن
از این بی‌نیازی نتوانند بود و طایفهٔ لشکری باشند که
حصین رعیت اند و زینت ملک و عزت دین و رعیت
بدیشان بپاید و ملک از ایشان بپاید و خود این طایفه
از دیگر اصناف خلق و جمع محترفه و ارباب فلاحت
و زراعت ناگزیر باشند بدین واسطه خراج دیوان
و ارتفاعات خاص فراهم آرند و مجاهدت خصم و مقاتلت
دشمن نتوانند و ساز رزم و عتاد و جهاد آماده جو هند و آنچه

ایشان از اصلاح او رد اعتماد کنند و سکون دل و طمانینت
خاطر فرا نمایند و این دو طایفه را موافقت صورت نبندد
مگر بمرافقت قاضیان کامل و عاملان عادل و کاتبان فاضل تا عقود
معاملات محکم خواهند و مردم را از بغی و ظلم باز دارند
و از خواص امور و مهام جمهور یاد کنند و روزنامه عدل
و دفتر حساب احتساب ضبط نمایند و این هر سه را قوام
شواند بود مگر باصحاب تجارت و اهل اکتساب که بازارها
بر پای دارند و از منفعات بلاد و انواع متاع و ظرف
اقمشه و سایر مجلوبات فراهم آرند و حوایج و مطالب
کفایت کنند و از پس فقرا امت و صاحبان
عجز و مسکنت باشند که همه خلق را پاس جانب ایشان

دبر

واجب بود و تعهد امور ایشان لازم آید و خود هر یک ازین
طوایف را بر اولی امر و صاحب حکم حقی باشد بر همان تقدیر
که رونق کار او بصلاح آید و از تیره روزگاری در امان باشد
و چون یکی را از سپاهی تولیت مهمی خواهی و او را اختیار
کن که از خدای سبحانه بپرهیزد و رسول ناصح امین بود
و امام وقت را فرمان بردار باد امنی پاک و حلمی تمام باشد
و بر مردم قوی سخت گیرد و شدت عنف و سر اشت خوی
او را نینگیزد و فتور رای و ضعف دل او را ننشاند و از حال بدان
و طایفه از ابرگزین که از خاندان کریم بود و با شرف نسبت
و جمال او و منت آراسته باشد بعوائد کرم و لطایف همم موصوف
باشد و بافضل شجاعت و غرر خلال بمعرفت وفا اگاه

[illegible]

از روزگار او تفقد کن و در اصلاح اعمال و احوال او
تعهد واجب شناس و هر آنچه ایشان را بدان مزیت
دادی و بر دیگر مردم فضیلت نهادی در نفس خویش عظیم
مشمار و آنچه با ایشان زبان داده باشی و عهد بسته
اگرچه اندک بود حقیر مدان و چون چنین کنی همه لشکر
در باره تو نیکوگمان شوند و هرگونه نصیحت دریغ ندارند
و بر آنچه موجب صلاح ملک و رفاه رعیت بود لحظه‌ای تغافل
ننمایند و چون در حق ایشان نیکوییها عظیم کرده باشی
از تفقد ایشان در کارهای خرد دریغ مدار و بدان نیکوییها
اعتماد مکن چه بسا شود که از تفقدی اندک بکمال شکفته
آیند و آن نیکوییهای عظیم بچیزی نشمارند اگرچه ایشان

از مهمهای

از مهمهای بزرگ بی‌نیاز نتوانند بود و امیر لشکر و عظیم سپاه آن
باید بود که با همه لشکر در ذات ولید خویش مواسات جوید
و بهمه حال رعایت ایشان واجب داند و پردن از کفاف عیش
و مونت وقت بر ایشان برافکند چنانچه با مزید عطا و فواید
جود از خود را بهره‌مند داشت و از جانب ایشان و بستگان خویش
ایمن توانند بود و تا همه ایشان را امتثال فرمان تو مقصود
شود و دلهای ایشان بمهر تو آغشته گردد و سخن ایشان مپذیر
و نصیحت ایشان گوش فرا مده مگر آن وقت که امام وقت
و والی امر را بستایند و جانب عز و حرمت او نگاه دارند و روزگار
دولت ایشان را بر خاطر گران نشمارند و مدت ملک ایشان را
زوال نپندارند پس امید ایشان را از خویشتن محال و دور ایشان

و بر ایشان ثنای نیکو متواصل گردان و آنچه از حسن خدمت
و صدق نصیحت فرا نموده‌اند بر ایشان برشمار و چون حسن
کسی شجاع را طمع در اشتهار آید و جبان را غیرت افزاید قدر
خدمت هر یک نیکو شناس و خدمت این یک
از آن دیگر مدان و هر یک را از قدر خدمت اوستبلی
و اگر یکی از اشراف قوم خدمتی حقیر کند عظیم مدان
و چون دیگری از فرومایگان خدمتی بزرگ تقدیم کند حقیر
مخوان و چون حادثهٔ بزرگ فرا آید و امری مهم روی دهد
و تو باسانی تدارک آن را نتوانی کرد آن را با خدای و رسول
بازگذار که باری سبحانه میگوید فان تنازعتم فی شیء
فردوه الی الله و رسوله پس چارهٔ آن مهم را از خدا گذاری

طلب و نجاح آن امر که از رسول خواهی بسبب جامعه
گرای و از برای حکومت شرع و قضا و دین ابرار گزین
که او را الحقیقه بر دیگران مزیت بود و هیچکار بر او شاق
نیفتد و با خصم دین بلجاج نه ایستد و در لغزش تمادی نجوید
و از بازگشت بسوی حق باز نماید و خویشتن را پیرامن
طمع سعلکند و بنزد دیگر دانش قانع نشود و فهم بر سبب اقصی
نطلبد در شبهت و توقف کند و بحجت تمسک جوید
و از مراجعت با خصم برم نماید و بر ازدحام امور بصبر و احت
شناسد و چون حق روشن شود با مضای آن تعجیل کند
اطرار مدح او را العجب نیارد و اغرا بباطل او را از حق
مایل نکند و اینگونه مردم کسی اندک باشند و هر که را حکم

دهی گاه بیگاه از سیر و فتوی و قضیت حکم او استطلاع جوی و بسط
عطا و سعت عیش در حق او دریغ مدار تا مگر بدین واسطه اختیار
عفاف کند و بحلال از حرام محفوظ ماند و از اخذ رشوت و طمع
مال رعیت مصون گردد و او را در دیوان منزلت باید بود که دیگر
عمال و خاصه کارکنان تو بدان طمع نکنند و در طلب ان گردن
نفرازند و چون چنین کنی هر اینه از جانب تو ایمن شود و اثر سود
بپا سپاید و دل بخدمت فرا بند و صدق نیت و خلوص اراد
فرا نماید و در اینمعنی مجهود خویش بکار دار نظری بس بلیغ فرمای
چه این دین حنیف و ملت شریف در دست لعاب جور و دلات اشرار
اسیر است و هر کرا میل بهوا عمل همی راند و طلب دنیای دنی و متاع
غرور همیکند و چون تکیه را خواهی بر طریق عمل دهی و جمع مال و استیفا

منالی

منالی از او طلبی از ابر گزین که باری تجربت کرده باشی و صدق
سخن و حسن عمل او دیده مردمیکه بطلب تجربت و فرط حیا موصوف
باشند و با طیب ارومت و قدم خاندان معروف چه
اینگونه مردم با خلقی کریم باشند و صدری منشرح و عرضی مصون
در مطامع اشراقی اندک بکار برند و در عواقب امور نظری بلیغ
معمول دارند انگاه مرسوم ایشان بسرای و مونت ایشان سبک
گردان تا خویشتن را الصلاح اورده دارد و از برخاست ملک
و خاصه دیوان تو اید گذشت و هر اینه مراقبت اینمعنی حجتی
قاطع و متمسکی درست باشد بر ایشان اگر امر را مخالفت جویند
یا در امانت تو خیانت ورزند انگاه پیوسته از ایین عمل و ضباط
جمع او بازپرس و بر شوه محالت تفقدی و اجب شناس

و از اهل وفا و مردم صدق جاسوسان امین و گماشتگان مخبر
بر عمل ایشان برگمار چه مواظبت تو در نهان داعیه احتراس
ایشان شود تا در امانت خدای سبحانه خیانت نورزند و با
عموم رعیت مدارا کنند و یاران از دین و معاشران یقین را
پاس دارند و اگر یکی آهنگ خیانتی کند و با عملی بر اهل عدل راند
خبر مخبران صادق بر صدق جنایت او گواهی عدل باشد
بعد از عقوبت توانی کرد و آنچه گرفته بود باز توانی ستد و در مقام
ذل و جانب خسار جای توانی داد و سمت عار بر روی روزگار
او توانی گذاشت و عوار انکار بر دامن اعتبار او توانی آویخت
و خراج ملک و ارتفاعات دیوان چنان طلب که خراج گذاران
همه با صلاح آیند و نیکو بپایند که خود همه خلق را رفاه از خراج خیزد

باید در آبادانی ملک ترا همی وافی بود از آن بیش که در خرج جمع چه دریافت
خراج بیرون از آبادان ملک صورت نبندد و هر آنکو همت
بر جمع و خرج مقصور دارد و از آبادانی فارغ نشیند هر آینه ملک
خویش در معرض ضیاع آورده باشد و همه بلاد خویش را
خراب کرده و بندگان خدای را عرصه جلا و نهزه بلا خواسته
و خود روزگار او دیر نپاید و سمت عار و عوار ادبار بر پای خسته حال
و ناصیت آمال او بماند و گاه شود که مونت خراج گران شود
و یا آب چشمه‌ها و باران آسمانی منقطع گردد و یا زمین را خود حالی
دیگرگونه پدید آید در آب فرو شود و یا تشنگی بر او اجحاف
نماید زنهار بر ایشان سخت مگیر و بار ایشان سبک گردان
و آن سبکباری بر خویشتن گران مشمار چه فایدت آن معونت تو

بار گردد و ملک تو آباد ماند و ولایت تو آراسته گردد
و درباره تو ثنا نیکو گویند و تو آسایش بسر آکنند و تو خود
بافاضت عدل و اشاعت فضل مسرور باشی و با عدت فضایل نیک
و کمال قوت ایشان اعتماد کنی و تمام مردم هر زمین چون
دست شوند آنجا نیکاه خراب شود چه کس مجال عمارت
و فراغ آبادی نماید و مردم آنگاه سرگشته شوند که والیان
امر و عاملان خراج بکلی همت بر جمع مال گمارند و برنست حکم
و دوام ملک خویش بدگمان شوند و از عبرتها تمتع نیابند
و از بندگان اعتبار نگیرند و چون امر لشکری
و قضات و عاملان خراج و روستایان با دیه و دیهها فاش
شود بفر اهتمام خویش استطاعتی واجب شناسی و با هر یک

بسزای

بسزای او عمل راندهی یکی بکتاب حضرت و مترسلین خدمت
خویش بکزر و تولیت این مهم و تفویض این شغل مردم نیک و اهل
خرد را ارزانی دار که در استطلاع اسرار و استظهار
مکاید ایشان ایمن توانی و بصلاح خلق و طهارت ذیل ایشان
اعتماد توانی کرد مردمی که بشمول انعام و وفور اکرام کبر نورزند
و بخلاف امر و تمرد و حکم تحری نجویند و رسایل اطراف کا ن
یکان بر تو عرض کنند و پاسخ هر یک بجواب و جه برنگارند
و آنچه آسیب تابی و یا بدهی ثبت کنند و چون در استقامت
ملک خیالی بندند که فایده آن ترا باشد در انجام آن بکوشند
و آن عزیمت بامضا رسانند و اگر دیگر کس اندیشه کند که ترا
از آن زیان خیزد آن اندیشه باطل کنند و آن عقده گشایند

وچون یکی را اختیار خواهی کرد در حسن تفرس خویش اقتصار مکن
و از نیکوکاری خویش ساکن القلب مباش که بسی مردم
از روی تصنع خود نمایند وحسن خدمت بکار برند و اثر نصیحت
خیر وصدق امانت سخت ترکنار باشند ولی ایشان را
بارهای بد آنچه از این پیش ها مردم نیکوکار بر آمده باشند اثر
نیکو کرده وحسن نصیحت ووجه امانت نموده وچون چنین کسی
خدای سبحانه را با صحیح امین باشی وهمه خلق را انگاه داشتن
بتوانی وترا در این مهم بچندین خاصه حاجت افتد چه اینهم
بچند روی شود وتو بهر کدام از این کار که اگر کار بزرگ
شود سر بپیچد واگر مهم بسیار او قدر او بپاس سوید چون دراو
عیبی پدید آید او را آسان وقوف ده تا بس احتیاط حالش

نگاه دارد چه اگر تغافل کنی آن عیب بر او بپاید ودیگر عیبها پدید آید
واز این پس اصحاب تجارت ومحترفه وصاحبان صناعت
باشد در باره ایشان نیکویی کن ودیگر اعیان بارور عاجز تر خویش را
هم نیکوی فرمان ده چه آنانکه بتجارت خویش درند ودر یا بکمال خویش
در آمد بیرون شدند وبا پدید خویش رزق جویند وهمه وقت
خویش مستغرق اکتساب دارند چه این طایفه مواد مرافق
واسباب منافع باشند وپیوسته بحر وبر کوه ودشت همی روند
وره بسپرند ودر اطراف ملا ومنفعات ممالک همی گردند وبحارها
واز بادیه ها گذرند که جمعی مردم در الضرورت نپسندند
وکس بر این اندیشه دلیری نکنند وخود این طایفه همواره صلح
باشند وفرمان برند واز این طایفه شر وغائله فساد سخت محذور باشند

پس از ایشان هرگونه تفقدی نیکوجوی و حسن ملاطفت
و رفق و ملایمت بکار بر و غالبا این طایفه از مزید بخل و ذخیره
نهادن غلات و تحکم نمودن در مبایعات فارغ نتوانند بود
و ذخیره نهادن بر عامه زیانی بزرگ بود و بر والی امر شفقتی
تمام باشد لاجرم از احتکار باز دار که رسول نهی فرموده و میزان
عدل نه و در تسعیر غلات و بها هر چیز که فروشنده را
انصاف بود و بر خریدار اجحاف نشود و هر آنکو پس از نهی
احتکار کند و چیزی ذخیره نهد که عامه را بدان حاجت بود تنبیه
فرمای ولی سخت مگیر و از زیاده روی کناره جوی از خدای سبحانه
بپرهیز درباره فرومایگان و صاحبان فقر و مسکنت و مردم
ناتوان که فرقه قناعت گزینند و طایفه مسئلت آغازند خدای سبحانه را

درباره

درباره ایشان پاس دار بانصاف که خدای سبحانه بر پاس
داشتن از خانه های مسلمانان بدیشان نصیبی داد و از صوافی
اسلام بدیشان بخشی رسان و آنرا که دور است آنرا که
نزدیک است جدائی مگذار و رعایت هریک حقا
و حق شناس نه هیهات فرط کبریا و غرور ترا از ایشان باز
نگرداند چه اگر مهم بسیار کفایت کرده باشی از ضایع
اندک معذور نباشی شوخی نبود پس همت خویش از ایشان
برمدار و روی بدیشان میاور و هر یک را با تو دست نبود
تو خود از او باز پرس اگرچه چشمها او را فروگیرد و مردمانش خوار
شمارند یکی از معتمدان خدمت و ثقات حضرت خویش که
از خدای اندیشناک بود و با هر کس فروتنی کار زبر دروا

کار و مراقبت رو بکار ایشان اختیار کن و او را بهر گونه
ساکن انجاش و مزاح العله بخواه تا کارهای ایشان
بر تو عرض کند و از هر گونه درخواست ایشان با پاکا هد و تو
خود چنانچه خدای سبحانه را الوقت ملاقات عذر توانی
خواست با ایشان معمول دار چه این گروه از جمله رعیت بانصاف
محتاج تر باشند و فصل رعایت و مزید الطاف را سزاوارتر
بوند پس در ادای حق هر یک همه کار از السوی خدای سبحا
عذر خواه و یتیمان العهد کن و پیران را مراقب و حق شناس
چه این دو طایفه خود حیلی نتوانند و خود پس مسئلت نتوانند
داشت و رعایت این دقیقه که بشرح ایراد کرده آمد بر والی
امر بسی گران بود و گاه باشد که خدای سبحانه سبک کند
بر آن مردم

بر آن مردم که عافیت جویند و عاقبت نیکو طلبند و خویشتن را
بر نکرو صبر فرمایند و با حسن وعده و صدق وفای خدای
سبحانه واثق باشند و صاحبان حاجت و ملتمسان را قسمتی
و وقتی معین ساز و بر اسعاف مراضی و انجاح مباغی ایشان
خویش را فارغ کن و در مجلسی که بار بود همه کس را نشان
و بدان مجلس حشمت خدای تعالی که ترا بیافرید بنخت فرد
تن باش و شیران حضرت و مقیمان خدمت خود را بار ام
تا آنکه حاجتی دارد در سخن نماند و حاجت خویش بتواند گفت
چه من خود از رسول شنیدم که میگفت بچند جای لن تقدس
امة لا یوخذ للضعیف حقه من القوی غیر متتعتع یعنی هرگز پاک نشود
امتی که در آنها حق ضعیف از قوی باز گرفته نشود بر آن ضعیف

قوی دل باشد و در سخن گفتن بر خویشتن بلرزد و از این پس
بر جهل ایشان تحمّل کن و در عبادت ایشان منگر و تنگی دل و ضجع
نفس از ایشان دیگر شود تا خدای سبحانه درهای رحمت
خویش بر تو باز گشاید و بر امر و طاعت ارزانی دار و ناسنجیده
اندیشان بدی کوتاه ده و اگر بدی بینی نیکو عذر خواه و ...
کار افتد که تو خود از مباشرت آن ناگزیر باشی چه کار شود که
دبیران خدمت پاسخ عمل گذاران اطراف حضرت نامه نشاید
شوند نبشت تا خلق را حاجتی افتد که مجال یاران و دیگر چاکران
گذاران از آن تنگ شود و موجب انقباض شوانند گرد پس
کار هر روز همان روز با مضا رسان چه هر روز را
خود عملی بود که بدو باز بسته بود و چون از عمل رعیت و عموم

از

زیردستان هرگونه پاسودی و قدر هر یک بشناس و نیکو شناختی
و در انصاف مراتب و سعاف مطالب هر طایفه وقتی بهای داد
و از عهده هر یک بدان صفت که خدای و رسول را پسندیده افتد
نقصی حستی بی بحال خویش بنگر و خدای سبحانه را
از طاعت خویش وقتی فاضلتر نه و نصیبی تمام برده
اگرچه بر اچون نیت صالح بود و رعیت سالم همه وقت
از تو خدای سبحانه را راضی باشد و با آنچه خود را اوقتی خاص اختیار نما
کرد که از جهت اقامت فریضه خدای سبحانه دین خویش را
خالص توانی کرد پس خدای سبحانه را از تن و جان خویش
عطیتی واجب شناس و آنچه بدو با خدای سبحانه تقرّب جویی
و ترا همه استظهار بدو بود تمام بسنج و وافی عیار خواه و وسع

حو لس در ان بکار بر و چون نماز البتی چند اس احالت مده

و مردم را نفور مپسند و خود نیز نماز را ضایع مکن اگرچه در مردم کسی

شود که کسی بود که او را حاجتی بود و یا بد و علتی باشد که بدان

موجب که تو خود نماز گذاری او نتواند گذاشت و خود بدین ما مکن

که رسول مرا جانب یمن فرمود بدو ای رسول خدای مرا در ایشان

رحمه ضعف باید نماز گذارد فرمود وصل بهم کصلوة اضعفهم وکن

بالمومنین رحیما یعنی بد الضعفت که ضعیف تر ایشان نماز

گذارد در ایشان نماز گذار و با مردم نیک مومن مهربان باش

و چون این دقیقه در حال خویش مرعی داشتی و وظیفه خویش

بدل نسی بهم بدان که والی امر را امر آنچه خاصه کان و لطار چون

بود و غالبا در ایشان خودپسندی و تطاول پدید اید در معاشرت

کعثم

و معاشرت

و معاشرت خلق قلت انصاف بکار برند و جانب خویشتن را

گیرند و با حجاف عمل رانند پس از ذات اید و خالصه خویش

مونت ایشان کفایت کن و وجه کفاف ایشان معین خواه

تا از این گونه ضعف خویشتن باز دارند و از فرو تطاول تو ودین

فراهم چیند و هیچ یک از خواشی و خاصه کان خویش را

معاش مده و ضیاعی که یاد کرد روستایان در انتشر خورد با تعاملی

دیگر مشارکت افتد بدیشان مگذار که باستظهار تو مونت

ران دیگر حمل کنند و خویشتن را معاف دارند و سود

عمل ایشان را بود و بزه آن در این جهان و آن جهان بر تو بماند و چون

لازم افتد خواه بیگانه و خواه بر خویشان حق را لازم شمار

و بر آن طریق تقاضا ر باش و جانب خدای سبحانه را نگاه دار

و رعایت اقربا و خویشان بنازو فرو گذارد تا تحمل ایثار
گران عاقبت ننماید و طلب که اینگونه تحمل را عاقبت نیکو بود
و اگر بسیار عیب ما بود در مهمی سوء ظن برند و بر امیر تو خطائی
افکند و جرمی نه بزر از تو سد ید عذر خویش بر ایشان عرضه
کن و بدگمانی ایشان را از خویشتن باز دار که بدین عذر
خواستن ایشان را برین حق توانی داشت و در خوی خویش آشتی
نوایی ماف و چون خصمی از تو آشتی طلبد و در آن
خدای سبحانه را خشنودی بود هر آینه آن آشتی بپذیر و بدان
صلح بسر در ده که در صلح لشکر را آسایش بود و وجود
پاسبانی و ملک تو مأمون ماند و هر آینه پس از صلح از خصم
سخت بر حذر باید بود که خصم بسی بود که آشتی طلبد تا صلح

گراید تا مگر فرصتی یابد و چون چنین کنی عاقبت اندیش باش و با حزم
اعتصام جوی و در عواقب امر و خاتمت کار بنگر و حسن ظن خویش
اعتماد مکن و چون ترا با خصم صلح افتاد و عقدی بسته شد
و عهدی برفت آن عهد را به وفا پاس دار و بدان امانت
کار بند و بدانچه زبان دادی در عهده گرفتی بسر و جان خویش وفا
ساز چه در التزام هیچکار روا الصق خدای سبحانه عموم خلق را
با همه تفرق اهوا و تشتت آرا اجتماع همه و اتفاق کلمت
صورت نبندد و چنانکه در حفظ عهد و مجانبت غدر و وفا مواعید
وجود اهل شرک و مردم بت پرست چون سوء عاقبت و وبال خاتمت
مکر و خدیعت بدیدند جانب وفا سدید و التزام عهود و احکام
عقود و تظاهر نمودند پس چون دستی دادی غدر مکن و چو تعهد

بسی فرو گذارد و خصم امر فریب چه خدای سبحانه عهد و منت
خویش میان بندگان از در رحمت و فضل خداوندی حرم امن
و حرز امان ساخته تا بحرمت آن استظهار جویند و بپذیرفت
آن پیوستگی گیرند و کس بر خدای سبحانه جری نشود و عهد
او نشکند مگر آنکه حق او نشناسد و شومی بخت و نحوست اختر
او را فرو گرفته باشد ان الذین یشترون بعهد الله ثمنا قلیلا
اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم
القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم یعنی گروهی که عهد خدا
و سوگند خویش با ثمنی قلیل و بهائی اندک بفروشند ایشانرا
بدان جهان حظی و نصیبی نیست و خدای سبحانه با ایشان
سخن نگوید و بروز بازپسین در ایشان نظر نکند و گناه ایشان

پاک نگرداند و بهر آینه ایشان را عذابی دردناک خواهد بود و چون
عهدی بر خویش قرار دادی بوجوه تاویل و سایر علل فروگذار و عذر
عهد و نکث و عذر را مجال مده و از آن پس که عهدی مؤکد و پیمانی
موثق گشت بلحن قول و سوء تاویل تکیه مکن و چون تعهدی بر تو لازم
افتد و نطاق وسع تو از اعتناق آن بتنگ آید نقض از آن بر طریق
حق و قاعده صدق مطلب و بدان تنگی و فرو ماندگی بساختی
و گشاد آن عقده و خلاص از آن ورطه هم از خدای تعالی طلب چه
بر مکروه صبر فرمودن و امید گشایش از خدای سبحانه
داشتن بسی فاضلتر بود از آن غدر که از تبعه آن هراسان باشی
و خدای سبحانه ترا بخواهد بجری که در این جهان و آن جهان او را
بدان روی تلقی نتوانی کرد و به پرهیز از ریختن خون مسلمانان بر ناحق

که هیچ چیز را وعه عذاب حق سبحانه نشود و گناه بر تو بزرگ نکند
و زوال نعمت بر تو نبندد و روزگار بر تو بزد چنانکه ریختن خون بیگناه
خدای روا ندارد و خدای سبحانه روز بازپسین نخستین حکم که میان
بندگان راند و اول سخن که آغاز کند هم از اراقت دما دار احنت
و ما روی ان اول ما یقضی به الله یوم القیمه امر الدما پس بر مقدم
ملک خویش روا مدار خون کس مریز که هیچ گناه ملک را
پیچان کند و در اساس حکم تو سستی آورد و شود که زایل کند
و نیست گرداند و چون کسی را بعمد بکشی پس از خدای سبحانه
و من عذری نماند که در قصاص تن بود و اگر بخطا کاری رفته باشد
و بار باره خویش تجاوز شده چه پیدا شود که مستحق بازخواست و برو
قتل شود پس ترا از خوف سلطنت و تحکم از یادت مقتول و خصومت

دلی مصروف باید داشت و حق او باد ادا باید رسانید و پرهیز از آنکه
به خویشتن شیفته شوی و بدانچه ترا شیفته کند و اول ابی و طرا
شان خویش دوست داری و هم بدین صفات شیطانی
رحم درگاه حق بر آدمی دست یابد و عقل دین بر باید و گر از تو
ثوابی رفته باشد پاک بستر دو مزد آن باطل کند و پرهیز از آنکه چون
زعفت بناوی کسی سبک داری و آنچه کرده و فرو برشماری و وعده
کسی بخلاف انجام دهی چه بیست نیکویی را باطل کند و فرو شماری
روشنائی حق بستر دو خلف وعده موجب معصیت خدای و خلق
شود و خدای سبحانه فرماید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
چون امر را استوار و وقت رسیده در انجام آن عجلت مجوی که
نشان طیش بود و چون فرا رسد خود را مشغول کن که علامت دانش باشد.

و چون تعذر روی نماید لجاج او مپسند و چون آسان بگیر هر امر را
در موضع او گذار و هر عمل در موقع او ران و آنچه همه خلق را در آن حد
مساوات است حق مواسات مرعی دار و ایثار مکن و از آنچه خود
برنج افتی تغافل مورز و بسی بر نیاید که حجابهای غفلت برداشته
شود و پیش تو چشم باز گشاده آید و داد مظلوم را از تو بستانند و انصاف
خلق از تو بخواهند حمیت خویشتن اندر دست خویش دار و از سورت
حد و سطوت ید و حدت زبان خویش بر حذر باش و از بادره غضب خویشتن را
اندکی باز دار تا مگر آتش خشم فرو نشیند و با سر دانش خویش آیی و مالک
اختیار خویش توانی شد و تو این معنی را نیابی و بدین فضیلت دست نیابی مگر آنکه
از بازگشت بسوی خدای سبحانه یاد آوری و اندوه درون تو بسیار شود
و هم و غم فراوان تر افزون گردد و هر آینه بر تو واجب بود که همواره

از سیرت مرضی دولت ملوک گذشته یاد آوری و آثار محمود که بر زبان
رسول جاری شده و یا در کتاب مبین از آن یاد رفته بخاطر بسپاری
و بدانچه در مجاری امور از کردار و گفتار ما مشاهدت کرده باشی اقتدا
واجب شناسی و در قبول این عهود و امضاء این حکم
که یکان یکان بر تو برشمردم و هر یک را دلیلی روشن و حجتی
قاطع آوردم سعی خویش را بکار بری و شرط اجتهاد مرعی دار
و انا اسئل الله بسعة رحمته و عظیم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان یوفقنی
و ایاک لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر الواضح الیه و الی خلقه
مع حسن الثناء فی العباد و جمیل الاثر فی البلاد و تمام النعمة و تضعیف الکرامة
و ان یختم لی و لک بالسعادة و الشهادة انا الی الله راغبون و السلام
علی رسول الله صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین

بعضی از تألیفات مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قائم مقام است وفقنی الله لاتمامه

وبالله التوفیق وعلیه التکلان منها دیباچه‌ایست که مرحوم میرزا قائم

مقام ارحمه کتاب مستطاب مفتاح النبوة که از تألیفات مرحوم حاجی

ملا رضای همدانی است انشا فرموده بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمن یقصر البیان عن حمده والصلوة علی عبده الرسول من عنده

وعلی وصی النبی وولی عهده والسادة من ولده القادة من بعده

اما بعد بر ضمیر ارباب یقین پوشیده و پنهان نیست که در کتب اخبار

و سیر مذکور و مضبوط است و رسایل ارباب فضایل شاهد و مشهود که

بعد از غروب آفتاب رسالت آرای علمای امت در مسئله امامت

مختلف شد و ترجیح عقاید بنصب و خفض مقصور ضمایر و مقصود خواطر

گشت با حال که یکهزار و دویست و سی [illegible] کم اتفاق افتاده که خصمی

از اول

از اول شقاق را در باب نبوت حضرت خاتم الانبیاء علیه الاف التحیة

والثناء محال انکاری و زبان گفتاری باشد در اثبات با ایراد جوابی

و تألیف کتابی حاجت افتد و لهذا هر یک از علمای راشدین

و حکمای معتمدین که فضلی در علم و دین نگاشته‌اند و متون صحایف بعنوان

ظرایف مشحون داشته در تحقیق علم این مسئله طریق ایجاز و اقتصار

پیش گرفته روشنی روز و تابش مهر جهان افروز را که خود روشن‌تر

از هر دلیل و موجب ایضاح هر سبیل است محتاج بدلیل اظهر و ایضاحی

دیگر ندانسته‌اند و شاید در آن عهد و زمان غبار طبایع و اوهام و آرا

علوم و آداب بدین حد فاسد و کاسد نبوده که مدعیان ذوق و تسلیم

را فرق ما بین کتاب خالق و کلام خلایق ممکن و مقدور نباشد و معجز

ساس در مصحف مبین برهان شهود شاهد و مشهود نمیشد و لیکن در این عهد

ایام مرور شهور و اعوام رسوم علوم و اسباب آداب جلی
مهمل و مندرس مانده و فهم مدرک‌ها و وهم مهلک مشتبه و ملتبس شده
علم معانی از دور حوالی گذشته است و فن بدیع و فصل ربیع منقضی گشته
نه از رسم بیان اسمی در میان است نه از قواعد حکمت و کلام حرفی بر زبان
چهره فصاحت هر قدر جلوه صباحت کند موقع قبول نخواهد یافت
و شاهد عبارت هرچند حلیه بلاغت پوشد مورد التفات نخواهد گشت
و حال آنکه ذوق طبایع مردم زمانه از درک صنایع ظاهریه
قاصر آید ظاهر است که در فهم معجزات مرسل و کشف بطون تفسیر
تأویل چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت نداند حسن اشارت
چه داند پس در شرح معجزات و اثبات نبوت سید کاینات
صلی الله علیه و آله مزید تبیین و تفصیلی ضرور است که هم کاشف

استار حقایق و اسرار باشد و هم پرده تاریک فهم مردم روزگار ما صورت
استعمال این طریقت بر وجه حقیقت بر مرآت عارف و عامی
در بادی نظر ظاهر و جلوه‌گر گردد و هیچ‌کس را از مسلمانان و کافر
و مصدق و منکر هیچ خطره و شبهتی و را دعوی و حجتی نماند حق
جل و علا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را از سایر پیغمبران
با بیان معجزه باقیه خاصه ممتاز کرده و مصحف پاک را در عالم جا
چون شمع در جمع و مهر بر سپهر نظری لامع و ساطع نموده که پرتو
نور جلوه ظهور آن در دیده هیچ ناظر و صفحه هیچ خاطر پوشیده و
و پنهان نیست و مجهول نبود تا آخر این عهد و زمان این معجزه میسر در ساحت
زمین خواهد ماند و بر خلق جهان اتمام حجت و ایضاح محجت خواهد
کرد و این نکته مقرر است که اگر دیده اعمی چهره مصابیح نبیند یا سمع

اصم سمع نغم نیابد یا مشام مزکوم از عرف مشموم محروم ماند
نه از نقص نور شمس و آهنگ چنگ و نافهٔ مشک است بل
بواسطهٔ علتی در آلات حواس و قوی است که موجب حرمان
گردد و چاره و درمان خواهد ولی از گردشهای زمانه دور نیست که
بالمثل ضریری عدیم البصر بر انکار شمس و قمر تحجب کند و بوهم گمراه
خویش طریق جدل پیش گیرد و اباطیل چند که مایهٔ مسخره و تشنیعست
در حضرت با فطن بصیر و اطراف چند عرض دهد و اثبات
وجود مهر و ماه گواه چنانچه در همین اوقات یکنفر پادری انگلیسی هنری
مارتین نام که با دین مسیح جدی تمام داشت بقصد مکر و دستان
از ممالک انگلستان بدار الملک فارس نقل و تحویل داده
کرده چندی در صحبت علمای بلد بسر برد و اظهار میل تفتیش اسلام

نماید

ساخته برسم استدعا و استفاده راه ی ساده را از این گمراهی که
مرشد من باشی واداشت که شرحی در اثبات نبوت خاصه و قوم ملت
دارد و حقیقت طریقهٔ اسلامیه را برادله و معلوم سازد تا در شعار
اسلام در آید و از باطل بحق گراید از نظر نور سر باقتضای ربط التزام
عهدی نموده دفتری پریشان از اخبار قدما و اقوال علما جمع کرد
که حالی و حسب تقریر را آماده بود و خصم سابق کار خود را باز داد
دل مطلق دیده یکباره پرده از روی کار برگرفت و بذل کید
و کید در باب بحث ورد نموده شرحی بر خلاف قاعده و ضابطه
از اساطیر جدل و مغالطه پرداخت و در ممالک اسلام سایر
و منتشر ساخت و چندی از علمای اعلام برهان آورد از جور
التفات و حرف باصول قابل رد و جواب ندیده صمت و سکوت را

اصلح و انسب دانستند با حقیقت این ماجرا بواسطه پیشکاران پیشگاه
در پایه تخت خدیو فیروزبخت خسرو دیناودین شهریار زمان و
زمین آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و بذل ابر نیسان بر روا احسان
سد و طوفان کفر و کفران باج و خراج سوکت و دولت
بحر امواج نعمت و نقمت سایه رحمت و رأفت اله شاهنشاه
اسلام پناه فتحعلی شاه که تا ابد تخت و بختش پاینده باد و عمر و
ملکش فزاینده معروض شد غیرت دینداری با همت شهریاری
قرین گشته بر حسب امر و اشارت همایون بی تکلف تحقیق مسئله
بر کافه افاضل و زمره ارباب فضایل رفت و قرعه امتحان
بنام حکیم عهد و وحید عصر و دانای جهان و پیدای نهان استاد
حکمت ربانی ارشاد و طاعت یزدانی تاج الحاج محمدرضای همدانی

افتاد که هم منطق قول فصل بود و هم مجمع فروع و اصول و هم صارم
بحث و جدل و هم عارف ملل و نحل و لیت شعری بای
منطق و لسان و ای بیان و بنان احکی و الکتب نبذاً و جزءاً
من کماله و خصاله و فضله و افضاله و هی مما لا تدرک کلها اللحظ
و لا یجمعها اللفظ و لا تدرج فی العباره و لا تشرح بالاشاره
تجل عن التمثیل و ترید علی التفصیل و لا ادری کیف اصنع و احتال
فی هذه الحال الا انی اقنع بقلیل عن قلیل و اقتدی بحکم ما قیل ما
لا یدرک کله لا یترک کله و اقول عارفاً حد سعیی معترفاً
بقصوری و عجزی انه عالم العلوم و سماء النجوم و شمس
الفلسفه و نفس المعرفه و بحر الدهر و استاذ الکل و منقبه
الفضل و معراج العقل و منهاج العدل و مقباس الفوائد [illegible]

كالنفس اذا تصفت والقلب اذا ما تنفس والروح اذا تقدس

والمسيح اذا تنفس والاخلاق تحكيها الصبح لولا تمنعه الارواح والورد

لولا تخدشه الرماح والمسك لولا يعرضه السواد والدر لولا

النفاد والنسيم كانها البحر الخضم والسيل العرم لولا التجري في الثقل

السيل في اضطرابه والشمائل كانها طلائع الشمس فمطلع الفجر

ومخايل البدر في ليلة القدر لولا احتجبت الشمس عن عين المشرق

وتعري البدر عن وسمة الكلف ولعمري ليس ما كتبت تالفا بو

كنهه لا تقالعن وجهه بل هو ضرب من ضروب المثل وشان

من شئون الكسل اشبه صفاته بشيء ثم اثره ذاته عنه وما لبث

متردداً اي رأى متحيراً في امري متقلباً بين التشبيه والتنزيه وا

التجنيس والتقديس لولا خشيت لقلت ليس كمثله في قدرة الابداع

والايجاد كلا ولن تلقى عيون الدهر ما لم تلق في الازال والآباد

وهل يجري ومليء ان اقوال البدر عبد من عباده والشمس قدح

من زناده والمشتري مشتر لسعادته والمريخ مريخ بارادته والز

هرة زهرة في مجالسه والزحل جذوة من مقابسه والعطارد تلميذ

من تلامذته مشتعل في ملازمته والسما سمة من سموه والسماك

اثر من علوه والارض تربة من اقدامه والريح هزة من احكامه

والنار شعلة من حرارة غضبه والماء رشحة من غزارة طبعه والحلم

رياض من رحمته والنور بياض من غرته والعقل طور تجرده

والروح من آثار تفقده والقلب دار حفاظه والنطق صب

الفاظه والعلم حالة من حالاته والدين لوازم من لوازمه

كلا ويأبى العقل ان يكون ما قلت حريا لشرح مدحه وحصر وصفه

وكيف يحكي عن مشاهد القدس ومعاهد الانس مبتلى بمظالم
النفس في مضايق الحس ولم لا ملكت عناني وسرحت بناني
وسعيت مع ضيق المجال في الامر المحال حتى تهتك عرض
طبعي واظهرت ضعف عقلي في كل ما قلت وكتبت ونشرت
وطبعت لم يتحقق لي شيء احبه قريبا من شرح محامد اوصافه ومكارم
اخلاقه وكلما طولت وفصلت ما كنت الا كمن لا يعرف غيه عن رشده
ويكشف سره بيده ويبالغ في افضاح نفسه وايضاح نقصه ابوء
اليك يا مولاي مما تقصر عن مدحك البيان فان ترحم وتعف
فمالي وغيري بعد ما جاء الامان وان تك باحد المعلى
مهد السابق والبراعة والبيان ومن يهوى الوقوف والاطلاع
كمال فضل مولانا الجليل وعلو مقامه فلينظر الى نتائج طبعه

ونتايج

ونتائج اقلامه وقد كفاه ادام الله بقاءه في كمال فطنته
وجلال قدرته ما اورده في طي صحيفتين شريفتين كتبهما يكاد ان يكونا للثقلين
بمنزلة العينين ويقوما للدهر مقام النيرين من تثبيت
فيهما النبوة الخاصة والعامة بالدلايل العقلية التامة المروية المرتبة
في الكتب السماوية والاخبار الصادقة الثابتة في الصحف
السابقة منهما ما سطرها اولا بامر السلطان في بعض اقطار
القبس ومحوا باطيل الابليس حاجا على الخصم بما وي حججا بيانا
عليه الوف حجه ومحرجه رادا اليه سؤاله راشغا عليه
نضاله فسود وجه المنكر بتسويدها واكد المراتبة بتاكيدها وتشييد
ها واسمى القبس كانه من رجوم تهوي النجوم فيتبعها
شهاب ثاقب من سماوات كواكب او تغلب عدل

عن مسلکه وجره الاجل الی مهلکه فاجره الی انصر عام فی الآجام
ولم یعرف حد نفسه حتی توارته الثری فی رمسه ای روبهک
چرا ننشینی بجای خویش با شیربچه گردی ببینی سزای خویش
وبالجمله رساله اولش که عبرت رسائل اولین و اخرین بود
بروجهی که از آسیب نقض هر حاسد و بغض هر معاند
مصون و مامون باشد سمت اکمال و اتمام یافت
وچون قبل از اتمام ان پادری ملعون در قسمت سفر ماوا
ومقر گزیده بود بواسطه سفرای ملت عیسوی چون رعب
شوکت خسروی در اقطار کفر سایر گشته ارکان شرکت
وشقاق را در تزلزل آورده عجز علمای نصاری از
جرح وقدح الظاهر و اشکار شده و خاطر وحی مظاهر

شاهنشاه اسلام پناه را که حافظ دین و حارس ملک
یقین و حامی شرع سید المرسلین است شوق کامل به تتمیم و تکمیل اصل
حاصل آمد و بتکلیف کلک حکیم عهد بشارت راند که
بنحوی که خط محو و بطلان بر لوح رسائل منکران کشید
رقم اثبات و احکامی بر صفحه عقاید اهل اسلام زند
وچنانکه بر رد کتاب پادری انگلیس جواب باصواب لقمه آتش
وغبار گیرد و لیکن از ریاض دین مبین رفته گشائی علم
در شرح دلایل اعجاز و اثبات نبوت خاص مرقوم و اورد
پس باردیگر عالم و علوم ادب را رونق عهد شباب اسما
وگلشن فضل و بلاغت را حسن طراوت افزود و طبع
فصاحت رسم ساحت تازه گرد و سحاب حکمت باران

ببارید شعلهٔ طور جلوه ظهور گرفت پنجهٔ موسی لمعهٔ بیضا
نمود مریم منطق عیسی مصدق آورد جبرئیل امین معجزات مبین
در رساند خامهٔ استاد روزگار حدت ضرب ذوالفقار
اشکار ساخته اسمی باره در خرمن کفر و عناد در انداخت
و بتحریر کتاب مجید پرداخت که بتتمیم رسالهٔ سابقه است اهم
و هم بتحقیق عقاید ضابطهٔ دقیقه در صحیفهٔ تهذیب الورای سبل الهدی
و مسالک الارشاد سجدت نفوس النقاد ساجدات لذکرها
فی معرض الانشاد والانشاد علقت ملائکة السما بذیلها
تخشعت
اقتضاء کل مهمه و مراد خرت لها جباه الهرامس سجدا و
تخشع العباد لو شاهدت صحف الفضایل فضلها شهدت به
فی محضر الاشهاد نسخت بها نسخ الصحایف کلها حاشای

عن

عن صحیفه السجاد کم من نسیج مرصع فی نحرها متکلم فی سانه المیلاد
خط کاجنحه الطواویس اعتدی بجسوده کبرائن الاسناد معنی
تسلسل کالعقود ذانه لذوی العقود سلاسل الاقیاد کالماء صفوا
غیر ان وراءها نار تذیب جوانح الحساد تدنی زناد الدین
والتقوی کما تطفی شرار الکفر والالحاد ذوقتا بمطالعه فضایل
بعد ما شرفت برشح انامل الاستاد و چون اشتهار و انتشار
این رسایل و مسایل در بلاد ثغور صلح و انس و صوب
بود و بنکایت اعدای دین مبین اقرب و انسب موکب
دانای جهان باشارت دارای جهان چون نور وجود در روش
عروج و شمس سماء در طی بروج از ممالک عراق به ثغر اذربایجان
تشریف قدوم بخشید و در حضرت پاس سلطنت دین

که مربع

وشرع شرع وملک دولت ومامن ملت است چون نقطهٔ راس
در حالت شمس و درخت طوبی در روضهٔ جاوید بسط ظل افاضت
وبذل نور افادت فرموده مسامی کتاب ثانی که شامل
ترکیب مثانی است بیمن همت وفرط جهد ملکزاده ولی عهد
که یاور ملک وداور عهد وامان زمان وپناه جهان وپرو
ظهرو بازوی ظفر وغایت عنایت باری وآیت شمایل
شهریاری است البدر الشاهد والشمس الجاهد واللیث
الصایل والغیث الهاطل ناصر الاسلام منصور الاعلام شاهر
الاسیاف مشهور الاعطاف باسط الجود والمعدلة منظور
الملک والمملکة معهود الوفا مفقود الجفا منشور الندی مقهور
العدی الغازی فی سبیل الله عباس میرزا الذین

حامیا

حامیا وللکفر ماحیا وللملک حارسا وللخلق سایسا تمت تمام
واختتام پذیرفت وصیت این نام نیک چون ورود دولت
مدید تا آخر عهد و زمان در بسیط زمین و بساط جهان بماند
بنده که برحسب امر والا تحریر فهرست کتاب وترتیب فصول
وابواب مامور بود ملخص مطالب را بموجب تفصیل معین ومشخص
نموده در سلک کلک کشید والله المستعان وهو نعم الوکیل

دیباچهٔ رسالهٔ جهادیهٔ کبیر از منشآت مرحوم میرزا عیسی الشهیر
بقائم مقام بزرگ است واز منشآت مرحوم میرزا ابوالقاسم
قائم مقام ثانی است که بر رسالهٔ جهادیهٔ پدر خود دیباچه نوشته اند

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم
الکافرین ربنا وفقنا لمجاهدة النفس ومتعنا بمشاهدة القدس

امدونا بکتابک العیب وجعلتنا عن مهالک الریب لبنها
ورع کفایتک وقلدتنا سیف حمایتک ونورت قلوبنا بعلم الیقین
وافتح عیوننا بفتح مبین فی نجاهد فیک حق جهادک ونهتدی
سبیل رشادک نحمدک اللهم علی ما دللتنا علیه من شرایع الاسلام
وخصصتنا به من ودایع احکام صحابة سید الانام علیه و اله
وصل السلام الذی بعثته نبیا بالسیف وامانا من الجور والحتف
نهو یا سبیلک الحق ناطقا بکتابک والصدق ناظرا بوجهک
ناطقا بوحیک امرا بامرک ناهیا بنهیک وسددت عضده
باجنحة ولیک المنیف فشیدت بسیفه قواعد الدین وابدت بعضده
معاشر المسلمین جعلته للدین حساما وللشرع قواما وللخلق اماما
ظهرا للمجاهدین وقهرا للمعاندین امیر المومنین صلواتک علیه

وعلی اولاده الاطهار واولیائه الاخیار وبعد بر روان اولی النشول
پوشیده نماند که بسط بور وجود ونظم رم شهود برای تکمیل طاعت و
معرفت است که الطاعة فرع و اصلها الشرع درختی که بیخ محکم ندارد
شاخ خرم نیارد ودر روی دین حنیف بر اوج شرع شریف نشست و رواج
ان بقوت بازوی جهاد وقدرت تیغ و روی اجتهاد غازیان
عرصه دین وعالمان علم الیقین که عاشق رضای خدا اند شدند
وسالک طریق هدی ذوق طاعت یابد و شوق معرفت شناسند
سبق از ذکر حق گیرند ورق از فکر خود شویند درس هدی خوانند و دهند
سر در راه دین گیرند و نهند چنانکه از آغاز کار جهان که پیغمبران
پاک روان را بعثت کردند واهل دعوت نهادند
هیچگاه رتبه قرب حق عز وجل شون مگر بمشارکت علم و عمل مقدور

نگردید و اجرام احکام دین بی خدمت مشاهده نیفتاد حضرت
ابو البشر با رتبت نبوت و نسبت ابوت روزگاری خسته
نفاق قابیل و فراق هابیل بود و از فرزند با خلف خلافی چند
مشاهده فرمود که احباب قدسش چاره خواست و ارحام
انسش آوازه ساخت تا حکم خالق روح گرفت و امم
خلایق امتزاج نوح نبی با سعادت حلم و حراست علم عمری ابلاغ نصایح
کرد و انواع فضایح دید عاقبت تاب لوم و انکار قوم
نیاورده بجز غضب نحوستش اورد و بهیبت در خروش آمد
با موج طوفان بفوج طغیان برانگیخت و روی زمین
از کفر و کین بپرداخت کار دین راست کرد و لیکن چنانکه
خواست خلیل جلیل با خلعت خلت و پاکی ملت معالم

بمعاشر

بمعاشر خلق القا میکرد و چندانکه شرح کافی میداد جمع
وی می‌دید لاجرم دست مجاهدت گشوده و قصد بیت
الصنم کرد و فرق معتصم حسبت که معبد فارغ از بار معبود سا
و عرصه بازنمود گشت تا نسیم رحمت از گلشن عزت
در اسرار آمد و مجمری زاهر چهره نمود که ایاغ جانها بلالهٔ یقین
آراسته داشت و خار انکار از گلبن دلها بر اسمه موسی
علی نبینا و علیه السلام حجتی چون آفتاب روشن در دست
داشت و چندانکه در دعوت قوم افاضه انوار هدایت
میکرد مسکر ظلمت عوس میشد بار ای دین [illegible]
و ات حسیم [illegible] آشکار فرمود بامر الهی اجرای اوامر و لوا
جنت و بعون یزدانی شوکت فرعونی درهم شکست فرقه

کافران غرق کرد و باطل از حق فرق تیغ روشن نفس که جان فرقه
باز پس دادی و نفس مقدس علاج اکمه و ابرص فرمودی در مهد
صبی با مرضعه اعلام بعثت خود کرد و سالی چند از زندگان نج
طالرا دارو بینا میداد که شاید دلهای مرده زنده آید و درد
بجاج راه نبرد علاج رسد عاقبت بی مجاهده یهود عنود شغف سرا
حق و نشر اسرار دین مشهود گشت و چون نوبت دعوت بحضرت
خاتم انبیا و سید اصفیا سبب خلق عالم شرف نسل آدم سفینه
نجات نوح سکینه حیات روح رسول رب جلیل دلیل
راه خلیل کشاینده نطق کلیم طرازنده باغ نعیم تازه کننده نفس قدسی زنده کننده
جان عیسی رهنمای سبل پیشوای رسل محمد مصطفی علیه و آله الف التحیه
والثنا رسید که جامع حکم حکم بود و خواصه علم و علم کرد شرح کردن دلر

گون شد و رونق بازار مجاهدات افزون گشت چه در عهود سلف
بر اثر امم را غالبا اقامه امر مدعا باصابت تیر دعا و ساطعت
اسبابی دیگر بود و حاجت بجهاد و سیف کمتر اگر فرزندی با پدر
مخالف میشد مهاجر میگشت به مشاجره و اگر آتش طغیانی بر جوانب
بجنبش طوفانی فرو می نشست و کوکب جبار را انکاری بحلول ماع
کلراری رفع میشد سطوت خصم قهاری باطمار و دخو نخواری بسته
میگشت اقامه حکم ربانی از اعاده روح حیوانی دست میداد
خلاف عهد که خواصه بار احمد نبوت از ایشان مرتبت
و پایه فتوت از عزم قاهر لا یکلف الله نفسا الا وسعها اختلاف
شئون و احوال باقتضای ازمنه و اوقاتست که وقتی آدم صفی ا
مقتضی برق عصیان بود و این عهد ائیه نور ایمان گشت و

وهمچنین هر یک از رهبران جهان باقتضای زمان آیتی پیش فرستادند
که حجت اثبات رسالت وقاهر ارباب ضلالت میشد
یکی تیشه وری پیشه داد یکی را دسته گل بر کف نهاد یکی را چوبی
معجز نما عطا کردند یکی را الطف علیه رد ارواح دیدند تا شخص
عالم که در عهد آدم مشابه کودکی نارسیده بود و بهره از حس
خوش بدیده و عمری در مراتب ترقی سر کرده بتدریج زمان تکمیل
نفس نمود چون بحد وقوف رسید و مرتبه کمال دریافت لطائف
قابل التفات اشرف کائنات گردید و بمقتضای حال انسانی
مس در نوردید رسم نو آیین بر نهاد که باری معتاد کودک
درخور مزاج او زرگ سود بود حتم رسل را که شایسته
ماست که به گوهر حس مطهر معجزات حس باشد و بشرکت

دیگر

دیگر اسباب مروج ملت و کتاب گشته بحدت خود برق
عصیان بسوزد نور ایمان برفروزد بجای شاخ درختان تیغ بدخشان
برکند مثال اژدر پیچان پیکر کفر پیچان کند گلهای رنگین در آتش
کین بکار رود عیار علت ازچهره ملت بشوید لاجرم قرعه آ
فال بنام تیغ جهاد افتاده است خدا ابر حب هدی بر راند جلوه
جلال پایه کمال گرفت نو از سطوات صفدری در معارک
غزوات حیدری پاک شید وحدت ضرب ذوالفقار
رهی جان کافران ظفر حسبت بخطفه برق جنبه موی حرق
کرد ملطمه موجی هستی فوج غرق نمود لاله گلشن از شعله رو
را ورد کفر گفر از لجه نیل بداد گوهر بهجان پیکر دین بار بخشید
سرهای پرشر همسر خاک ساخت شبهای تاریک در ربک مغ

انداخت قضا قضیه شغف اشد زمانه اوراق جاهلیت بچون
شست علم ساطع اسرار سیف قاطع کردند و فروغ ان
دو گوهر بر اسود و احمر لامع آمد و تا دین حق مایه رونق پذیرفت
و زمانه بسر بعث راست گردید اراسته گشت فالحمد لله ولیت
مده لمنصب وعز باسعف دین المصطفی العربی و پس
از زمان ظهور رسالت که خسرو ملک وصایت تارک کلاه
ولایت برافراخت همچنان بار در سرا و صرا و نهان و پیدا
منتهز اسباب مجاهدت بود و منتقم ارباب معاندت
تا سر بر سر هوای دوست نهاد و جان در کار وفای جانان
صرف کرد بر پیدان باز عنقاگیر شاه مرشهدان را قا
لقا ائت ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان

سبل

لهم الجنة یقاتلون الله فیقتلون و یقتلون و از آن پس دو فرزند
بتول که عذرا که دل بند رسول بطحا و آویزه عرش برین و پرورده
روح الامین بودند بر تو عنایت بالش شور هدایت انداخته بحکم و
تکلیف که فراخور طاقت هر نفس است و باندازه قدرت
هر کس عشق لقا در دل ذوق بقا در جان شوق سعادت
بر سر درع شجاعت در بر سرها بر دست رضا نهاده شهادت بحکم
قضا در داده بمردی فارس میدان فی گشتند و بغیرت
از سیر دنیای دون گذشتند یکی سر را در همت نهاد یکی
جان فدای امت فرمود یکی کشته دشت غم گشت یکی
خسته زهر جان گزا شد یکی کام خنجر زهر آلود یکی کام از خنجر قهر گرفت
جان بجانان دادن آمد کیشان ستم ناقع شهد باقع پیش شان که

اندر مرگ پیش صد جود همچو پروانه بسوزاند وجود پروانه
عاشق که وصل تو جوید تا از خود دور نگردد خود نور نگردد شاهد
شمع که راحت جمع خواهد تا خود نسوزد بزمی منور نگردد همچنین پیر
از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین در هر عهد و اوان
که بزم امامت بنور کرامت افروختند و احداً بعد واحد
مائده شریف و قایه دین حنیف کرده گاه متقلد سیف مجاهدت [جان]
بودند گاه متحمل رنج مصابرت خود خوار امید داشتند در بین
حق عمر بیکر فشد که در راه وفا از جفا چه بیم است و در بحر ولا
از موج بلا چه باک است آنکه در بحر قلزم است غریق چه تفاوت
کند ز باران آتش عاشق کعبه خوار امید دارد که بیابان
مغیلانش با خار است بحث قائم اقامت گرفت و چندی

چون جلوه گل در چمن و تابش شمع در انجمن چهره عیان نشود دوشت
و ظلمت جهان زدوده نگردد خنده تیز بر مثال شاهد گل که از غنچه
مأنوس گردد و در پرتو شمع که از پرده فانوس تابد نشر طیب
افاضت کرده و بسط نور اضائت ورزیده پس مانند
شاخ گل در کاخ گلستان و شمع تابان در حجره شبستان
در خلوت غیب نشست و گر چه گاه نکان نسبت و وی چند [خفتند]
از خواص را بار حضرت خاص مبذول داشت که گاهی [را] ره
گلستان جویند با رشبستان یابند بمعنی بوی از عیب نبیند [بی] [پنهانی]
ماهی در حصار حجاب نیستابی از او روش کنند عصری عطر
از او کاش بسیار تا حدود شرایع همچنان جاری و شایع باشد
و مهام و دایع بکلی مهمل و ضایع نگردد پس در بن پوست غنچه که کاخ

خلوت را در فراغست و روزگار هجران در افتراق روی زمین و مدار
زمان موقوف کفایت ایشانست که نواب صاحب عصر
و در حکم صاحب قصر چه هر عهدی را حظی جداگانه نصیب است
و مای کسی بر قرار و نشیب طبیعت روز طلیعه مهر جهان
افروز را مقتضی بود که مطرح اشعه نور گشت و مظهر انوار ظهور همت ما
شام خاصیت ظلام در بر داشت که پرتو التفات خور را استتار
و در خور نگشت لاجرم مدبر عالم آن با کوکبی چند رخشان جرم را رفت
که عکسی از جلوه خور رباینده و نوری در ظلمت شب نماینده مثال
دور این عهد که قابل ظهور مقدس بود و مظهر نور مقتبس گردید
چهره روز وصل پوشیده ماند و پرده شام هجر در رسید
مر امامت در حجاب نهان گردید و کوکب هدایت رهنمای ابنای

جهان تا جاده هدایت از سفره غوایت فرق شود و در
حال جمال شاهد مطلوب از نظر مستمندکان محجوب نماند فارغ
ایدل نشین گر بود پس رسم نسبی نه چنان هم که در پی طلبی کام
کام کسی دولت وصل جانان خاص ارباب وجد طلبست نه آ
سوده کان راحت طلب و از انکه سالک کجا پروای روز و شب
باشد خاطر عاشق در ره کوی دوست چنان در پروای یاد او گشت
که نه روز از شب شناسد نه راحت از تعب مستی شوق
ره سپر گردد هستی خویش بحر اید حر جد پیش گوید و شنود
جز یادش بحر د و نغنود هر چه بود جز او نجوید هر چه بیند جز او نبیند
حتی یصیر سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الذی
یبطش به طالبان راه هدی را جذبه شوقی بر سرش باید که

دل از پنجه صبر ربایند تا از او طریق گذر کنند و بنور
حقیقت بطرف فانی عشق نور شوند و از هر چه ظلمت دور اند
ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور اکنون که روز
غیبت کبری است و شام فرقت عظمی هر کرا دل در کشاکش
میلیست کجا پروای نهار و لیلیست کاروان ره نورد
که بر گرد جهان گردند تا راه بپایان نگیرند و شبها شتابان
نگردند کجا ره بمنزل مقصود برند چسان روی صبح
امید بینند ناظران نور طلب را پردهای تاری
شب حاجب جمال مطلوب نیست که دلبران را جلوه چهره
از زیر چنبر زلف عنبری خوشتر است و چشمه لبهای
شیرین در ظلمت خطهای مشکین دلکش تر شد زلف حجاب

رخ

رخ او از نظر غیر حمد الحکیم جعل اللیل لباسا پرده زلف حجاب
دیده بیگانه باشد و تاری شب مردم راحت گزین را نهانخانه
که به حر خواب غفلت پیشه دارند نه خبر از پس پیش خویش اندیشه
خلاف مردان کار که شبهای تار بنور ظلمت و فرط تعب را
پویند و چهره صبح از طره شام جویند ان ناشئة اللیل هی اشد
وطأ و اقوم قیلا آب حیات در راه ظلمات پدید اید
شعله تجلی طور در ظلمت شب دیجور چهره نمود از انه طریق
معراج با ضیائه نهار محتاج نبود سبحان الذی اسری بعبده
لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی قومی را که خو کرده
بنعمت پرورده که در اعتدال هوای بستانهای نمودن را
طلب ندارند کجا تاب گرمی روز و تابش مهر جانسوز

وا فرو آرند که سنگ خارا گداز رود ارض غبرا گشته
سازد شوکت شعاع مهر خاوری به چون جلوه فروغ
ماه و مشتری نیست که هر کس ابا رد مدار دید و در هر دیده
پدید ار شود هر که را از روی بهبودی نبود دیدن روی بینی
سود نبود چهره خورشید رسالت در دیده ارباب ضلالت
چنان بود که هر چه پیش میرفتند و بیش میدیدند چشم
با پاکان تیره تر میشد و جان ناپاکشان تیره تر همچنان
اکثری از اصحاب شرزیدان که طاقت نور ایمان نداشتند
بپاداش انکار حسنی و قلبی سوخته عقاب دنیوی و عقبی
کشتند و در عهد شهود سر شهادت که وقت ظهور نو بهار از
بود تی چند از جمع مریدان در سلک شهیدان آمدند و تر

و مالک

مالک شدند و طعمه نار مالک و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الناس
لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان
لا یسمعون بها در عهد شهود نو آرا امامست سر که بهار زمان بود
و بهار ایمان طینتهای خوب و زشت و استعداد
دوزخ و بهشت در عالم روشنائی روز بروز جلوه بروز
میکرد و تنهای زنده جانهای ضعفا با تابش مهر
کمال می آورد تا در زمان صاحب عصر و زمان پس از حسن عسکری
که نقد طاقت مردمان بر محک امتحان رفت چنین
مقتضی حکمت و رحمت افتاد که چهره بیضای ملت در طره
سودای غیبت نهفته گردد و هوای دور زمان را در عالم اسدال
شام اعتدال تام پدید آید چه پرده لیل لباس غیبت

وجلوه نهار کاشف استار غیب تکلیف غیبت کمتر
از حضور است و حاجت بردن شمع سحر از دور ما تکلیف غیبت
بجا بیاریم کجا تا تاب خدمت حضور داریم هر که بجو نشستن رود
ره سرو بسوی او دیده ما بیاورد طاق حسن روی او
مقدار قدرت خیالی بر برات حکمت خالق رو
شناخته است که تدبیر دوران مدت و تکلیف ابطال از نیت
بدسکونه مقرر داشت که در راحت هوای شب تیره ی
راه طلب پیش گیرند و دنبال رهبران خویش با التفات
خاطر امام زمان از ظلمت شام هجران امان یابند و بدولت
صبح وصال یار رسند شبان تیره امید صبح روی
بوی باشد لقد تفتش عین الحوت فی الظلمات سید کائنات

علیه

علیه افضل الصلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کار جهان کفایت
هدایت امت بودیعت کتاب و عترت حواله کرد تا عهد در
ظهور و غیبت هر کرا دیده بخت و سعادت یار شد از دیدن
نور حقیقت بار نماند و در هر عهد رهرو سالکان طریق دین را
وصول سر منزل یقین دست دهد زمانی بر انامت لطاهر
طالع بود و پرتو هدایت بعالم ساطع و حال که زمانه حجاب است
و هنگام اختفای حجت و کتاب بار باب تحقیق یار باب توفیق
گشاده اند و صلای عام در داده اند حکم شریعت همانست که ائمه
خامه تکلیف نمانده که رفته لا مبدل لکلماته جف القلم بما هو جاری
سبیلی و اصحر از شرع نبی منت دلیلی با اصحر اخبر و نبی
علمای امت حامل را در پایه انبیای بنی اسرائیل شمرده اند و منت

ارشاد و اجتهادی وی عطا کرده‌اند تا احکام فرقان و جهرام
ثواب حضرت مشطر در صفحهٔ جهان نثر باشد و در دیدهٔ جهانیان
جلوه گر و لقد یسرنا القرآن فهل من مدکر حالی اسباب
سل مقصود از هر جهه اماده و موجود است و مایهٔ غرتی اندک
ضرورة و در کار که هداة اعلام و غزاة اسلام بحود نطق
و بیان و حدت سیف و سنان از محافظت شریعت و تبعیت
ودیعت غافل بگردید باهم در انعالم موجب بلندی نام
کردد و هم در ان نشاه مایهٔ نکوئی سرانجام خواجه بزم رسالت
بفارس دشت بسالت فرمود که یا علی اعجب الناس
ایمانا و اعظمهم ثوابا قوم یکون فی اخر الزمان لم یلحقوا النبی و حجب
عنهم الحجة فامنوا بسواد علی بیاض بهانا قصه احدث شارق حقیق

جهان است و شارق مدور این زمان که بتیغ سطوت شهریار عادل
و بمن همت عالمان عامل با وجود فرق عهد نبوت و غیبت نور
امامت عقاید معاشر امت بکتاب سنت جنان راسخ
و صادق است که گوئی حضرت مقصود و فرس بدیده بینش دیده اند
و اخبار عترت طاهرین بسمع رضا و لعل نشنیده حد دیر سابق
از عهد او و ان که روزگار سرپا ساری داشت و زمانه گوئی دربره
محو است مشرکان قصد دین کرده بود و بد سیمان سربلکی آورده
حواش اهل هوس مکرد ظلمت سکار نور محبت موج فتن اوج گرفته
ساحل ما بالا گشته نگار روس رخنه ملک محروس
درخواسته غوغای زاغ از صحن باغ برخاسته کاخ اسلام
در شرف ویرانی بود کار مسلمانان در عقده پریشانی لقد

وسا الاسلام الا تقیه قلیلا من الناس الذی هو لازمه لعبکی
علی الاسلام ان کان باکیا فقد برکت ارکانه و معالمه حق سبحانه
و تعالی تیغی بر دور زمان نهاد و رحمتی بر خلق جهان فرستاد که نظام
کار دین ملت و قوام کار ملک و دولت بفر شوکت و شکوه
سلطنت شاهنشاه دین و دنیا شهریار زمان و زمین آسمان
مهر پرور آفتاب سایه گستر سکه پاک نور جلوه بار طور زمانه گوهر
خرد مایه قدرت آمد فروغ رحمت وجود شکوه شاه وجود
طینتی از آب حیوان سرشته مصحفی از لطف یزدان نقش بسته
صورتی ز معنی عالمی بالاتر از فلک شاه وری ماه فری سپاه
خدا اساس هدی ابو الفتح و العلی فتحعلی شاه قاجار معوض
داشت که روزگار ملکش بسته بهار زاد و بهار عدلش

آسایش

آسایش روزگار ملک هم بر ملک قرار گرفت روزگار آخر آغتباها
گرفت تیغ جهادوش شحنه بازار دین شد و صیقل زنگار کین
شد دور زمانش محی رسم جهاد گشت و مظهر آثار عدل و دادگا
لهی بسیار راستی بار آورد عرصه آفاق از گرد نفاق پیراسته خواست
باغ از زاغ تهی کرد غص بر بر و سهی نماند شاخ بلا از بیخ گسست تخم گزند
پای فتنه شکست دست خسته ببست غبار ظلمت زدود فروغ
ایمان فزود سر ایمان بعیث طاهر ساخت جهان از علت و
عیب بپرداخت گردش زمان را گوشمالی سزا داد و مزاج روزگار را
اعتدالی روی دید که هر چه زاید امن و امان باشد و هر چه آرد اسلام و ایمان
باش تا صبح دولتش بدمد کین هنوز از نتیجه سحر است هوش خوش غزا
دیگر روشن شت و مقعر جهاد در بارک مبارک موکب غرش از گوش زرام

فرسوده کوه حسامش راحت تمام بدیده امواج جوش مجاهد
آراسته دارد و امواج بحر مجاهد بر خاسته رای منصور سر مقصود
بر آنیست که تکلی ساحت خاک از ظلمت کفر پاک کند و بسیط
غبرا غیرت بساط خضرا سازد تخم طغیان بر افتد عمر عدوان آخر
صرصر نفاق نخیزد خطل خلاف نروید نام روشن نیست گردد
بانگ با کوس سپاه در هر چه باشد طاعت فرمان ایزدی
باشد و بس تمام احمدی این رحمتی بر اهل زمین بود در آسمان
و بس منت خدای جهان بر جهانیان اللهم اید الدین بنصر اعلامه
و اید الامن بطول ایامه و متع المسلمین مقامه و نور العالمین بلقائه
ما دام الدین سبیلا و الحق دلیلا و الامن سرورا و الایمان
نورا کارساز همکار کاه قدم که نقش جهان از کتم عدم بر آورد آمد

دول

همان در عالم علم ازل که مدت عهد مرتب میشد بهر دوری نشاطی
طوری دادند و بهر دهری در خور بهری دیدند بر همان نظم و بر همان
ترتیب گردش ادوار و دهور در رشته سنین و شهور کشیده شد
و چون نوبت این عهد خجسته که با عهد ابد بوسه یاد در رسید چنین
در خور افتاد که پایه این دولت عظمی بر سایر دول چون ملت سید
بطحی بر سایر ملل رتبه برتری یابد پس جهاد و قمع طغیان در زمان
عهد همایونش بر کلک تقدیر رفت که هر چه در ممالک سلطانی نام
بر دانی از پرده نهان بعرصه جهان آید همه آیت خیر
و صواب باشد و مایه اجر و ثواب نگاری الاصفر که نسبت
از جانب شمال ایران مجاور ثغور را در ایلجان بود دیده
تعرض حوزه اسلام گشودند بر خاطر علمای اعلام علامتهم الکرام

پدید آمد که ذات مسعود شهریار یگانه در این زمان که زمان
غیبت امام علیه السلام است بنیابت خاص نایب عام
مخصوص باشد و احکام دولت روزافزون بحجت عقل و نقل
منصوص شد چنانچه از عهد امام علیه السلام در مهد منام
خفته بود و در تنگنای فراق گرفته دیگر باره سر برآورد و در تسخیر دیگر
آورد که صراط تکلیف در میانست و ارادت جانب جاده دوزخ و جنان
لیدخل المؤمنین والمؤمنات جنات تجری من تحتها
الانهار خالدین فیها ویکفر عنهم سیئاتهم وکان ذلک
عند الله فوزا عظیما ویعذب المنافقین والمنافقات
والمشرکین والمشرکات الظانین بالله ظن السوء علیهم
دائرة السوء وغضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم جهنم وساءت مصیرا

بار دیگر

بار دیگر مفتاح جنت و نار در کف مردان کار آمد و غیرت
دینداری با همت شهریاری انگشت سلطنت دین و عقبی جمع کرد
ممالک صورت و معنی ضبط فرمود جمل جلادت ارکین روزن
تاخت دست سعادت از آستین بدر شد آفتاب طالع
همایون پرتوی سعادتی عام بر ساحت حال بندگان انداخت
که هر یک از خواص و عوام را بهره فیضی تمام درخور پایه و مقدار
خود رسید و هر کس در ازای ضعف خویش را که اکتساب
جان پیش گرفت من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا اکرا
روضه جنانی جزای دادن جانمیست یکبار غنیمت جستند
بهای قطره خونی قومی که به بدل جان دولت حسن مال کردند
برخی بجبایات خراج دیوان نعم نعیم رضوان با سدره

بحفظ ثغور ملک ایمان شغف ثغور حور و غلمان
جویند شکر این نعمت بر زمره تابعان ملت لازم و بر جمله
بندگان حضرت واجب خاصه مسلمین حدود آذربایجان
که هم از نخست بعون پروردگار ودود و حکم شهریار جهانبان
کمر مجاهدت بر میان بسته اند و در مقابل دشمن پاسداران
ملک و دین شده اند سر مردان روز کین بمردی شهره و نام گشته
برادی بهره عطا جسته چشم و دل جم حق دارند مال و جان
در راه دین گذارند سخی بن دهند بغیرت تیغ زنند
بسربازی مشهور بدینداری مشغول به نیل سعادت اقربند
بشکر این عطیت النسب چه در مدت حال قوم ضلال
از این سرزمین رخت بست و رای عالم آرا ز شهر اهل ملک توجه

یافت

یافت تا خاطر اهل عناد از رخنه ثغر بلاد مأیوس گردد و حفظ
عدل عباد از سطوت تیغ جهاد محروس فانظروا الی آثار رحمة الله
کیف یحیی الارض بعد موتها مشید شد ثغور الدین و اندفع غزاة
المسلمین بعد ما استولت عداتهم و تولت ولاتهم و انقضت
کتائبهم و انقضت کواکبهم و دل ضمیرهم و قل مجیرهم
لسیف الجهاد و لبس الجلاد و غیث الامان و غوث الزمان
و حسن الحظ و طیش الظفر و جنة الانصار و قلب الایمان
و حمد الرحمن پادشاه ملک و دین شکوه روی زمین و السعید
دولت نجهان ملت خسرو غازی ابو المظفر عباس
کامدین از روانش کیر ذیین ادام الله نصره رایاته
و اقام حجة اماته و ابد عهد الوده و خلد شهوده

یقولون فی الجنات حسن البدایع وفی شجر الطوبی بدیع المحاسن
اذا اشتهت ان تلقی المحاسن کلها ففی وجه من اهوی جمیع
المحاسن اگر وعده خلد رضوان در خاطر یاران عجول موقع
قبول ندارد اینک روضه خلد برین در دیده خلق زمین
جلوه گر است و شجر طوبی مرجوی بارور خضرتش را بهشت خوانم
لیک نه بهشتی که خوانده‌ام از قرآن کرنی رمزی است احسن القولین
ور پس مردیست وعده آن فیها سرر مرفوعه واکواب موضوعه
ونمارق مصفوفه وزرابی مبثوثه لا مقطوع نعیمها ولا یظعن مقیمها
ولا یهرم خالدها ولا یمس ساکنها غلمانش رحمت در گشاده
حورانش بخدمت ایستاده موج سلسالش بحر مرجان بار
اشجارش یاقوت مرجان بعلی از بهر سوختگان پرورند

و هر کس را نه درخور که بر آن دربار یابد ما در انجا جای جوید
ای بجای کآسمان منت پذیرد بادی جایش کجا نه
جوار حضرت سالار مجاهدینست و کعبه آمال دولت و دین
لن تنالوه الا بشق الانفس هر گرا کعبه قدس باید در حرمت
نفس شاید ان المتقین فی جنات ونهر باد ولیت بقوی نصیب
باشد جنت باقی نصیب نگردد و این جا جای مردی و غیرت
و بار از صرف همت هر که کامی مشتهی ندارد کامی میسر نباید
جلادتی باید که سعادتی دریابد ولی ممتحن خواهد بود که تا به
امتحان از راه بلا نخیزد از تیغ عزایم نماند خانه شهاب
باشد چرا نه جناب گردد تا کسی در صف مردان را آمد
و درخور درگاه شاه جانب حضرت گیرد دولت خضرت یابد

روضهٔ جنت بلند سایه طوبی گزینند شربت جام تسنیم

نوشند ثمر سباح لسانم چنید سرای گوش عز استماع ندا

بصد رصفه رضا نشینند وفی الاخرة اکبر درجات

واکبر تفضیلا نشأه دنیا محلی از عالم عقبی است و اطوار

اسحار بوی از انوار انجا نمرحه در نشأه باقی موجود است

در عالم فانی مشهود باشد دل اسحار صفت کمال است

واسحار بیهمت اجمال حد اسعالم عالم حسن وحجات است

وو عده محجوبان باب دیدار چهره عیان بدارد لاجرم چهره

بینند در پرده باشد وچون این پرده برافتد جمال تفضیل

ملموس گشت و دلیل تفصیل معروف ربنا اتنا فی الدنیا حسنة آیه

وقنا برحمتک عذاب النار یارب چنانکه بنده عاصی را

درعالم

در عالم زندگی این حضرت علما که جنت دنیاست عطا کردی

بهره توفیق عطا کن که در آن نشأه هم از نعمت نعیم

عقبی و سایه درخت طوبی بار نمانند انه لاییأس من روح

الله الا القوم الکافرون اگرم هیچ نباشد به دنیا به عقبی

چون تو دارم همه دارم اگرم هیچ نباید بنده چاه دم عیسی حسنی

فرهای که بی ارسد کان حصر لست ورور دکان عمر عمری

در بنده وسنده ره مثال رسوم چاکری اشتغال داشته

چندانکه اقتراف جرم نموده برا اقتطاف مکارم فرموده

هر جا سرای نعمت گسترده جزای نعمت گرفته خطاها کرده

عطاها دیده ورده نعمتها دیده تحملها کرده که بعد ازین داد

نه بدسرای توقد یار مان جوانی بود بهار زندگی که نهال امل نشو و نما

میکرد و شاخ قوی برگ و نوا داشت توفیق طاعتی نیافت
تقدیم خدمتی نکرد که رنگ زلتی شوید یا عذر تحملی گوید
و اکنون که عهد مستی و قرار آمده و قرار عمر بنشیب رسیده
بهار رنده کامی را نوبت خزان است و باد حسرت
از هر طرف وزان شاخ قوی در هوای پستی بیخ امل را
آهنگ سستی جوانی رفته نوائی آمده نفسی مانده هوسی نمانده
عمری بعادت غفلت گذشته پشتی بتحمل خم گشته حاصل
زندگی مایه شرمندگی وارد منزل جسم و جان در کوی
درماندگی نه طاقت طاعتی که دل را بامید آن نوید بی
دهد نه قدرت خدمتی که قامت خمیده را الشوق آن
راست سازد نه پائی که برای ضراعت رخ بر در نهد نه دستی که بدامان

شفاعت

شفاعت آویزد نه جانی که در خور نثار آید نه دلی که کس را
بکار آید درسعه ام افسرده دلی هست ولیکن آن دل که توانم
بکسی داد ندارم رب انی وهن العظم منی واشتعل الرأس
شیبا از بس لوث شمردن نفس گشت نه سپردن
هوس اگر در سر هوائی هست روا نیست و گر خار ارک تا
مرگ شاید ولی تا ارجاع روان رمقی باشد و از کتاب
بقا ورقی ماند محال است و خلاف نفس جز هوس خدمت
رلیس و ما سری هوای کشیدن هرکه بی آورده کالی
میکند کرم و نیک حسابی میکند برف پیری می نشیند
بر سر ما ز طمع نوجوانی میکند اینک بهر بخت جاودانه
جمال جهان پر جوانی از سر رفته و جرح کور پشت قامت خمیده

عقل
طاعت

را فراحته عجب نیست که خادمی چون این ضعیف در چنین
توانائی قدرت توان باید و با ضعف پیری و
جوان فلک برسد کان حضرت دست بیاید زمانه
بر چاکران دولت شکست ساز دولی که به بندگی آستان شده
عزم نبیند که بچاکری افراخته خم نکرد این بنده اگر
بندگان ندارد وهم بندگی دارد اگر در عداد چاکری نیست در تعداد
چاکران هست چون توان رشتش نجوید در بار آستانش
عهد که باد اقبال شهریار جهان رهای نخبه پیر آن
و دانائی طبع باد ان هرچند سر سه دل نا توان شدم
هر که باد بخت تو گردم جوان شدم ضعف پیری را
اگر دستی هست بر ظاهر قالبست به باطن قلب و معنی انسان گوهر

دلی چو زنا

به یکرنگی دل بندگی جان موقوف بندگی جهان است به با جمیع کائنات
جوارح و ارکان هر که دل اندر بندگی بنده تا قیامت جانی دارد
پاینده دارد هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است
بر جریده عالم دوام ما حالی اگر مدت عمر عزیز بعادت غفلت
گذشته و رشته امل بمقراض کسل مقطوع گشته قضای اعمال سلف
و وقتیکه بیجا حاصلی تلف شد ممکنست که بقیت عمر صرف
صرف جهاد شود و وقف کام معاد ولی چون بیاری و
مجاهدت از کار مانده نیروی جهدی در کار نیست که ضبط
احکام شرع کند و اقوال فقها جمع و چون قدرت غلبات شد
قوه علمی باید که اسرار فتاوی شرح کنیم و دو استانی از فقه
راسان طرح مهیات هیهات هیهات عمر کوته من و امید دراز

عمری که بشباب آن گذشت بشتاب برق تکاپو رفت بمشیب آن
چه اعتماد است که پیری سالخورده بعادت طفلان خرد
سال از نو جادهٔ کتاب جوید و جانب استاد پوید بیارخچه
سبقی خواند بدریوزه سخنی راند بشوخی دانش آموزد ردا
گیتی افروزد بسخنی دفتری سازد بدفتر نکته پردازد من
نه هرم که طفل کتابم عیب جویان خرده بین بحکم انصاف
معذورند چه علی الظاهر تصمیم این عزیمت در سن کهولت
امکان سهولت نداشت و در بادی نظر حمل بر سخافت
پیری می شد و جوانان را مایه دلیری و لیکن زیرکان دانند
نیکو شناسند که اقدام این مهم نه باعتماد امتداد
عمر است نه باستظهار بلاغت فضل کر پس عمری باقی

بمانده ورنه پیش فضلی کسب نکرده ولی با امید تائید الهی
و امداد اقبال پادشاهی خسروانه توکل برگرفته و عمری از سر
گرفته بر آنم که گر بخت یاری کند زمان آسودگی پایداری کند
نگارم سخنهای نغز و چون گفتار پیران روشن روان
قومی سحران که اندیشه این عمل محمول بطول امل دارند و سودای
این هوس از فسون جنون شمارند اگر طعنه زنند اگر خنده
اگر بکتابت کوشند یا بصراحت خاطر پریشان را
بر السان نه رای التحاج است نه برد و قبول ایشان
احتیاج قل لا اسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الله
فحاوی فتاوی جهاد که از دربار درجات رسائل نهفته
نبود در حکم ناگفته اگر درین زمان که شهریاری جوان در بخت بخش

وگیر و دار چنین از دهمی سخت باز با این پیش مستور
و محجوب ماند گیا از رسم دینداری سر درچرا درکیش دو الهی
روا باشد و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین فراغت
از کل و کلاغ در اینچنین فصلی از امهات جنون است والجنون
فنون هر که در عهد فرخنده عهد که روزگار از جهاد و جهد است
نه داخل فوج مجاهدین باشد نه تابع حکم مجتهدین سلاح کین
پوشد نه صلاح دین جوشد مسایل عراض رسد اند فقیه گوید نه
نحو بید و نخواند حقیقت جنون در خویش دردو طعن جهان در پی
فحاق الذین سخروا منهم وکانوا به یستهزءون اگر
جمال عیب خود نگشتند طعنه بر عیب دیگران مزنید درویش و آشفته
از خویش را اگر روای سوی عار است الا یا معشر الصحافی

فانی

فانی لا ابالی بالتصایح ولا اسعد المشیب اطیع الفصحاء ولا اصغی للوائم
و ناصح گر بر زخم ریش من نمک نپاشد سپاس کنم خاصیت مزاج چون غضنفر است
دهد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون بر این اندیشه پاک باشد گو آن
که مسوده اوراق را ابداع این سیاق چو های ضیای خاطر است الحق
نه در قید قبول مخلوق منت ببین نه بیمناک از کشف کاذبان
و آن کس فی الدنیا بغیر فرح اکثر طبایع را آتش پاشه
وعل را امات خلاف و جدل محبوب است و در نفس
لهو و طرب از علم و ادب مرغوب تر است اگر این مدعا
سل طبایع مشتاقان داشت که از جمع فواید فضلای عصر اخذ
فراید نظم و نثر غفلت کنند و از دو فرادیان و دیوان بلغا و فضلا
حد بیشتر دارد که حمله نسخه انتخاب باشد و تحفه محفل احباب حکمت

خاصان نگاه عشرت طرازان بجوید رای خود از پی آرا افگند
و هوای بلبع آهوانه آسا کنند چون اکنون که هرچه گوید وجوید
مسائل جهاد و دفاع است و مجالس اعلاء اطلاع دکان
بی رونقی گشاده متاع بی مشتری نهاده سخن از وعده
جان سراید و حالی دادن جان باید اگر معتقدان بغیر عهد جهد
مستمعان عرصه ملالت کردند دوستان ترک صحبت گویند
یار از نفرت گیرد دست و دل یاری بدهد بخت و حشر عدد مشابات
نکند قلم سرسجده ورق رخ بتابد رواست و سزا را داعظم المطلوب
قل الساعد در کار جان مرا بس یا الهی و سیدی
و ربی ذا العام مضی ولیت شعری هل تحصل لی رضاک
قابل تو علی حد مسکت جوارحی واشدد علی العزیمة جوانحی و هب

فی الحق

فی الحق خشیتک و الدوام فی الاتصال حتی تکون اعمالی و اورادی
کلها وردا واحدا و حالی فی خدمتک سرمدا امر سببی
در سر و کاری در پیش من بیچاره گرفتار هوای دل خویش بعد
طریق حق باندازه نفوس خلق است که هرکس رای علیحده
دارد و رای جداگانه گیرد کافر مومن است اگر مشرک اگر باحق است
اگر مالک جمله را از روی دل بود سوی او و کعبه جان کوی او
الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون کافر بنده اوست مومن پرستنده
عارف رنده اوست عاشق بازنده ها و عابدان راه عباد
گیرند مریدان حکم ارادت بدرند مشایخ از همت در گیرند
حکیمان در حکمت صوفیان در وحدت و علما عند قشر بان در بحث
نزاع فقیهان مشغول بفتوی و فقیران مشغوف

بتقوی محدث در کار روایت محقق در شرح درایت یکی را بدست

ولی سابقهٔ یکی قاعدست یکی مجاب در این سبب چند انکه

در خود بینند نه در حلقهٔ مسجک از آنها رای دارد و نه از سلک محکم

آگاهی نه قائل کفرست نه ایمان نه معقول کافرست نه مسلمان

نه توفیق رهنما نه حاسد مهر شناخته نه تاب قعود

آرد نه طاقت شهود دلی دیوانه در سینه دارد و از آن دردی

در سینه که نه از آن امید پند کرد و نه دارویی از سودمند شد

هر لحظه بجائی کشد هر بار هوائی کند نه حدی که گام می جوید

نه تابی که گام می پوید نه بختی که بحق در سازد نه هوسی که بخود در دارد

نه فرمان خبر در برد نه در قید سنگ و ننگ باشد کار

جان از دست آمشکل است وای عقل از جهل آن در گل انکه

دایم منزل او در دل است حیرتی دارم که از دل غافلست

ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین بارالها

ملکا هستی جان آن تست عالم دل زیر فرمان تو اگر برانی عدالت است

واگر بخوانی فضل اگر بگیری بنده‌ایم واگر ببخشی شرمنده بنده

عاصی که خمیده بار معاصیست اگر از آن درگاه روی سپید

ندارد موی سپید دارد که چون بتربت عجز نالد بحسرت

خویش نالد اشک ندامت بار از دست مصرع برآرد

پرده دیگر گردون چاک کند شعله در خرمن افلاک افکند

قوایم عرش بلرزه در افتد حظایر قدس بحبس در آید

قدسیان بر حرم حسرت دو عرشیان بظلم آیند بحر رحمت اسماطم

موج زند موج انجام را فتوح گشد صفت حیمی جلوه کند

جلوه کریمی چهره گشاید اگر کوه کوه زلت و کفران باشد
با کمال رحمت و غفران گردد الهی لمن خلقت و رحمت حقیقی
فغفورک عن ذی اجل فی وسع رزق خاصه ذات خداوندی است
رحیم عمت رحمته که درهای رحمت بعصیان خلایق نبندد و اسباب
نعمت بعصیان طاعت نگیرد و وسایل هدایت برانگیزد بهانه
عنایت بدست آرد و سد کار ارهنمایی کند فرو ماندگان را
دستگیرد ان لله فی ایام دهرکم نفحات همانا نفحه رحمی آن گلشن
عنایت در اهتزاز آمد و ابواب الطاف شهریار جهان
برچهره حال هواداران باز کرد که ناقابلی چون این ضعیف بسعادتمندی
شرف ممتاز داشت حکم فرمان که تالی امر یزدان است
در باب کتابی در باب جهاد عز نفاذ یافت که هم احکام مجاهدت



بین المسلمین شهره گردد و هم این بنده را بواسطه شرح آن بهره تمام شد
الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
پس لازم آمد که با عدم بضاعت و فقدان استطاعت
بحکم المامور معذور بقدر مقدور در اذعان فرمان پادشاهی
و القای احکام الهی صرف سعی و جهد پیش گیرم و از دفتر
دانندگان آیین و کیش نکته که عامه مسلمین را بکار آید
و فرقه مجاهدین را از غیب فرو افزاید انتخاب کنم چه
موجب صدور حکم مستطاب تالیف کتابی بهمین بود
که هر یک از کتاب فضلای عصر و علمای اعلام عهد
که مصباح حقایق و مفتاح دقایق و منهاج علم و معراج حلم
و صراط عدل و نشاط عقلند در مجاری این اوقات که حرب

شیطان در ثغر ایمان رخنه می‌جست و جنود کفر در حدود
ملک فتنه میکرد فصلی از فضل جهاد بنگارش نگاشته
بودند و متون دفاتر از عقود جواهر ابا نشسته هر کس را
ملکت جمع جمیع رسائل و دولت حفظ تمام مسایل است
ممد او و بدین سبب اکثر ارباب طلب باور حرمان
بودند و جویای درمان لاجرم رای همایون که ناصر
شرع و امان است و ناشر حکم یزدان مقتضی گشته که مکنونات
صحایف شرایف که هر یک زیب منطقه جوزا و عقد سلسله
حور است اذا رایتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا گوناگون کساری
و لآلی شهوار در یک درج قران کنند و یک درج گوهر
کردند تا زمره طالبان الحمدی اندک دولت وصل هر یک دیده

بنده مؤلف سرنفربان دارای کسیر نده شهر روانش هر کس نتایج
بهر شرایف فحاوی از صحایف فتاوی با حسب و حسن و
چند که نسخه اقتباس مؤید باشد و معنی اقتباس مشوید در قلم آورده
قانون ترتیبی بر آن نهاد که هر که باشد و هر چه خواهد
بی شائبه کلفت و سابقه معرفت از مطالعه فهرست آن
کشف تواند کرد و چون از نقل تمام رسایل نوع اطنابی در باب
کتاب حاصل میشد که مایه انزجار طبع طالب و انفصام عقد
مطالب میگشت اضطرارا مطالبی چند که موهم تکریر بود بر جاده تحریر
زرفت فقراتی هرگه برمثال زلف خوبان دل آویز بند و دراز
بود مانند شب وصل کوتاه و دلنواز آمد و هر چه چون کار مردان از او
مجمل و معقد افتاده بود چون روی ترکان ساده روشن و گشاده شد

غرایب دقایق که از یکدیگر وحشت غزال چین داشتند
سک مربع امن و امان و منهل عذب مانوس گشتند غوانی معانی
که در حجلهٔ افصح اللغات پرده نشین بودند بر کوی لفظ دری چهره
دلبری گشوده پارسی گو گرچه تازی خوشتر است عشق را خود صد
زبان دیگر است برخی از آیات صریحه و احادیث صحیحه و اسرار حکمت
آمیز و نصایح رغبت انگیز که مایهٔ غیرت غازیان و عبرت
ناظران میشد بر مناسبت مقام و ملایمت سبک
کلام ضمیمهٔ افادات فقها و افاضات علما نشر الله
فوائدهم و کثیر عوائدهم کردید تا از جمع و ترکیب و نظم و ترتیب
این اوراق مختصری نافع خاص و عام و مجموعهٔ جامع فوائد
و احکام رونق اتمام یابد و تحقیقات آنگاه تمام کردد که در نظر ارکان

دین پسند آید و موقع قبول فضلای دانشمند کیرد و دیگر شاید
طبع من از اجمالی آشفته نباشد که راه حریم جلال کیرد و بار جناب
اقبال یابد یاری بخت میمونش با پایه تخت همایون برد
طالع سعدش از دولت سعد رهاند بعزت قرب رساند
حاجبانش را خلوتش پس کیرد و بدو نمایند خادمانش
بند برقع گشایند اگر جمالی ندارد همین کمالش بس که کحال
نکو چو سر از عارض دیگر است سرمه براعت نخواهد غازه
لطافت نیابد که نظر ارکان از صفای باطن است نه
طراز ظاهر سخن از صدق عقیدت یابد نه لطف عبارت
در حضرت خداوندان کمال صدق بکار آید نه جمال بلاغت
گفته تا نیز ای شبابی مقبول حضرت سبحانی شد و تصحیف

بلال حبشی مطبوع رسول قرشی گشت که با مایهٔ صدق کفر آن
معنی دین بود و سین این ابلغ از شین بکر معنی هرچند حلیهٔ فصاحت
پوشد با عشوه ارادت نیسار و جلوه صباحت ندارد
فکر بنده همان بهتر که بی صنعت ترسل و زحمت تکلف چون ماه
پیکری که در او سرخ و زرد نیست درو بنده نظر باران جلوه داری
کند و عشوه شاهدی فروشد شاهد آن است که موئی و میانی
دارد بنده طالع آن باشد که آنی دارد اما آنکه زینت تجمل دارند
طرز تصنع دانند کسوت خود پوشند فتنه خود ادائی گردند
زمره خود فروشانند نه فرقهٔ خرقه پوشان که بصورت
ژنده اند بمعنی زنده از خود رسته اند به بیخودی پیوسته خود
در میان نبینند و خودی در نظر نیارند که کسوتی بر آن پوشند

با عشوه

با عشوه از آن فروشند بنده مسکین از خود چه دارد که به تخلق
نماید با لطفش نمایش هیچ و از آنش زینت خاص قدرت یکتا
و بس تعالی شانه و تقدس چه یارست نمایه عطا
کرده و از معنی هیچ صورتی پیچ در پیچ در آورد الحمد لله الذی
خلق الوجود من العدم قدرت علی صفحاته انوار اسرار
القدم رشته سخن بدرازی کشید و دست طلب از دامان مطلب
جدا ماند اگر در مجاری سطور احتیاری رفته یا از حد ادب
تجاوزی وقوع گشته از کمال رافت خداوندان دور بینست
که مورد اغماض سازند نه اعراض چه خاطر آشفته را از توارد
نوائب دهر دست قدرت از کار رفته بود خامه سرکش
عنان از آنچه گرسان گرفته ظاهر است که چون نامه کار در

غمازی سپاه کار افتد نتیجه آن خرابیست پشیمانی و عاقبت
پریشانی چه خواهد بود و العذر عند کرام الناس مقبول
اکنون بتوفیق خدای معبود نوبت شروع بمقصود و رجوع
بمقصود است یا رب هی لنا من امرنا رشدا و اجعل
معونتک الحسنی لنا مددا و لا تکلنا الی تدبیر انفسنا فالنفس
یعجز عن اصلاح ما فسد امنک البدایة و منک الهدایة و الیک
النهایة و علیک الکفایة انت المغیث و انت المعین ایاک
نعبد و ایاک نستعین بیان عنوان کتاب و بنای ترتیب
این کتاب مستطاب بر مقدمه و هشت خاتمه است جنات
عدن مفتحة لهم الابواب باب اول در تکالیف جهادیه
شاهنشاه اسلام باب دویم در تکالیف شرعیه حافظان

ثغور

ثغور اسلام و والیان عظام باب سیم در مهمات متعلقه
علمای راشدین و فضلای مجتهدین باب چهارم در مسائل
جهادیه پیشنمازان و واعظان باب پنجم در مهمات متعلقه
صدور ملک و امنیان دولت و مشیران حضرت
و زمره اصحاب اعمال ارباب و عمال باب ششم در احکام
جهادیه بهادران سپاه و سرداران لشکر حضرت
پناه اسلام و کافه جنود مسلمین باب هفتم در بیان امور متعلقه
بکافه مسلمین بلاد تصرفی اسلام باب هشتم در بیان تکلیف
مسلمین ساکنین بلاد تصرفی کفار الحمد لله علی عظم نعمته
که هر یک از ابواب ثمانیه لا تسمع فیها لاغیة از فواید
فضلای عهد نمونه جنات عدن است و معابد عزالان نفس

ومشاهد انوار قدس فیها ما تشتهیه الانفس وتلذ
الاعین روضه ما بهرها سلسال دوحه سجع طیرها موزون
این پر از لاله های رنگارنگ وین پر از میوه های گونا
گون جداول معانی وان کرد فواکه فواید ببار آورده
حامل فضایل پیراسته جداول حقایق آ[illegible]ته من
شقیق واقحوان وورد وخزامی ونرجس وبهار عیون
نواظر در ریاض نواضر متنعم گشته طیور بلاغت بر غصون
عبارت مترنم گشته من حمام وبلبل ویمام وهزار
وهدهد وقماری ساغر لفظ از باده فضل گران ساخته
وبر دست سقات سطور در بزم کتاب مسطور بگردش
در انداخته گوئی رشحه فیض قدس است که از مبدا ابداع

جود در عالم امکان وجود رسیده یا شربت ماء معین که
ساقی حور عین بر تشنه خلق زمین نموده تا خود اجتناء عدن
از نفث لمعاشر الاطراب والاطراء فی دوحه یحکی الجنان لشربه
الماء المعین وصحبه الحور را وچون لازم بود که قبل از شروع
در مباحث ابواب برخی از فضایل جهاد که بر خامه احتهادی
رفته واز تتبع وکتاب فقها گرفته اند مشروح شود وحجیت
از زمایم کفر وزوایل روس براران عرب وناموس معروف
گردد لهذا اتمه از امور مزبور در مقدمه مذکور گشت ودر خاتمه
نیز نبذی از جوامع حکم وجواهر حکم که در کار ارباب مجاهدت فضل
از سؤال وجواب در موقع بحث اصحاب گشته بر زبان قلم
وبیان رقم خواهد رفت ومجموع اینکتاب باحکام الجهاد وثواب

الرشاد موسوم شد امید که زمره مطالعان را مایه سداد
و توشه معاد و موجب مزید حسن اعتقاد گردد و بالله التوفیق

نحمد لله الواحد القهار و نصلی علی نبینا المختار و علی
السادة الاخیار الاوداء للانصار الاشداء علی الکفار سیما ابن
عمه و ولی عهده و الخلیفة من بعده و اولاده المجاهدین و حفاده
المجاهدین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و بعد اقل
الخلائق عیسی بن الحسن الحسینی بر لوح اعلام و اظهار
مرقوم و محرر میدارد که چون رسم جهاد از عهد غیبت
امام علیه السلام تا اکنون که نوبت ظهور اساس دولت [illegible]
در ممالک ایران صانها الله عن الحدثان معطل و متروک مانده بود
و مدتی مسیحک از علمای راشدین و فقهای مجتهدین در این باب

کتابی

کتابی علیحده ننوشته بودند و ملتزم بسطی نگشته لهذا
در مجاری علوم این عهد که فتنه قوم روس در ممالک محروسه
پدید آمد و معشر اسلام را دیگر بار کار باستعمال سیف
جهاد افتاد علمای معاصرین کثر الله امثالهم مزید
تفصیل و توضیحی در این امر لازم دیده هر یک کتابی جداگانه
در قلم آورده اند و صحایف شرایف بدایع مشحون گشته
و کرده اند و ارشاد عباد و احکام جهاد نموده اند و این رسم
شریف بنام منیف شاهنشاه اسلام پناه و دنیا و دین
وسعی بلیغ علمای راشدین در ممالک محروسه اسلام انتشار
و انتشاری که هر یک از اتباع ملت و پیروان شریعت
را در خور پایه قدر و قیمتی خاص از اصل علم آید و درک فواید آن حاصل

ایع النظر

میگشت و بحکم نافذ و امر مطاع ملکزاده آزاده رای رزم آرای
دارای دوران داور داوران مظفر جیش مطیب عیش
مطهر خلق معطر خلق مقدس ذات منزه صفات
زیب تخت زینت بخت نقش جنت غیث شفقت الملک
العدل و مالک العهد سماء السمو املاک العد و جنة الملک
جنة الدهر سغب العدی شغف الوری نایب السلطنه
عباس میرزا اقدره الله نقض الروس نقض سهامه و قص
الروم نصه حسامه و ثبت علوه و شتت عدوه چندان
از رسایل دانشمندان بدست آمد که گویی رطاق و ثاق مجموع
حذاق آفاق مجتمع گشته بود و در بیت المقدس احزانی
چندین روضه رضوانی پدید آمده و از ایراد الفت شتاً هیاء به

لاجرم بشکر این نعمت بر ذمت همت ناصر واجب آمد که با عدم
بضاعت مختصری نافع که در باب جهاد جامع و بانواع آن
شد و اقوال عالمان عامل را در وجه ایجاز و تلخیص شامل
تواند بود مرقوم دارد پس بعون عنایات الهی نگارش
این مختصر را وجهه عزم ساخته و بنیان توفی اندک وجهدی
بسیار در کاخ دین مبین باغی چون خلد برین آراسته
که از جناب ارحیاض ریاض آن شحه رساند و مشام
پرشمیم آن رشک ریاض بشد یعنی روح بخش جسم و دل نشین
مشحون باشمار افادات و مثمر باثمار سعادات فیهما
ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین امید که چون مایه
محامدین است و باعث تحریص متکلفین در حضرت گردون

ببسطت شاهنشاه اسلام پناه و سایه رافت و رحمت آله خسرو
اقالیم دنیا و دین ناشر آثار شرع مبین ناصر ارباب صدق
و ایمان قاهر اصحاب بغی و طغیان آفتاب دولت آسمان
شوکت بحر رافت تمام ابر رحمت ملجا الانام قبلة الامم کعبة
الکرم سرور اهل عالم نور نسل بنی آدم سپهر اکرم اعظم حق
حصص الاعدا الحق اعلامه و سعی الالحاد بنت احکامه و خیب التحاسد
بجد مه صارمه و زینة العالم بث مکارمه بلحظ قبول الملحوظ
گردد و حجاب دربار خلافت که قانون علم و حکمت و انس فضل
و معرفتند نکوسه چشم رضا که پرده هر نقص و پوشش عیب است
در وی نگرند چه اگر سرتاسر آن بفنون معایب و شئون
مناقص مشحون باشد کجا با این نور حسن و کمال مجال

مقاومت نماند

تواند یافت که اکنون بنام اختیار ملوک و فخر جهانبانش زیب
و فر و رواج عنوان خواهد گشت و تا قیامت معراج نماز فلک
و محراب نماز ملک خواهد بود خواست که نام او برد و حور بخلدش
خازنش کف تخت پایدت بر لب کوثر آورند و هو السلطان
الاجل و الخاقان الاعدل ملک الملوک مالک الممالک حمیه
المهالک مسجود الملائک السلطان بن السلطان
بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ابو الفتح و العلی فتحعلی شاه قاجار که جلوس نور قدسیش
و تجلیه طور انس و مظهر صنع آلهی و در نور بخت پادشاهی تجلی
ماشاء و زاد الله ایمانی افریدون فی التاج ام الاسکندر
ام الرجعة قد عادت عنبا بسلیمان طبیعی آب حیوان

مصحف از لطف یزدان نبشته جنتی از فضل و رحمت آراسته
عالمی از فضل علف پیراسته جنابه بالدین اعرش الشرع
و بالرای عیار العقل و بالرهط مطهر الاصل و بالفرع معرف
الفضل و بالرسم مسرة الدهر و بالاسم مسائة الخصم
طبعه مولع نشر العلوم نطقه مالک لازمة الکلام
کفه کف عن الاذی و فک عن البلاء و خلق للرزق و
رزق للخلق تبسط الارزاق و ترزق الافاق بجود واجب
الوجود ممتنع العدم ملتزم القدم من بنان سمح العنان
فائض العطاء ساطع الضیاء فالق العدی وادع القلی
فاطر الندی سیفه بارح الحراب و بارق القراب
و ساکب السحاب و ثاقب الشهاب سحاب یقطر بالدما

شهاب

شهاب یرفع الی السماء حسام بالسیح الاعناق بحده و تنبو
قاطع بالعناق من وصل قرینه اله الاجل علیه الوبل لماع المنون
لماح العیون عامل الفصل و القطع حامل النصر و الفتح مانع لاذ
جامع الاضداد یروی الاکباد و یوری الاجباد کما موج البحر و
حر و البحر و مد الدم و مسه السم و نار فی بها السعیر
و برقها الاثیر و جمرها النجوم و شوظها الرجوم قوسه سوق الاجال
و فوق الامال و مری المنیات و مهوی الامنیات
نافع الاضرار رافع الاشرار فلک النفع و الضر کاف اربع
و البحر فلکی اللون ملکی العون عصبی الضلع غضبی الطبع و هی المزاج
لهی السنتاح شیخ المعارک ام المهالک سهمه سهم المراد
و صب الفؤاد و حیف لکل عاد و وداع لکل قبح و فتح لکل باب

وباب لكل فتح سرى النصب سحرى الغضب حسى الحسب غلاب
الخصام بلاغ الكلام بالغ كل هارب غالب كل غالب قريب
اللفظ بعيد المعنى سريع العد و صريع الاعداء رسول
من قلب التقى الى القلب النقى كتاب من بيان الاوتار الى
حبال الكفار نشر صمده النصر وكره الصدر اوساق
معرو على ساق من زبرجد او ساق قاس يديرون بادى الحروب
على مداعى القلوب بكاس سالب الحكام سالب الحيوة مزاج
حار الطبع حاد الداب فيسكر المشركين بسكر لا صحو عنده
ولا عيش بعده ويترك الجمع شتى صرعى القوم صرعى كانهم اعجاز
نخل منقعر ترهقهم ذلة وقتر واما الوثوق فانه شرك الشرك
وقيد الكفر وغل الذل لاهل الغل عقد الحق بحله وعقد الباطل بحله

والبيه لنفى البغى وقيد الكيد فالظلم فى عهده مفقود او مفقود
والظالم محروم او معدوم والعدل مبسوط من بسطه
والامن ممدود من مده عاب الشر من شهوده ولنعم
الجور من وجوده فلا روح الا فى طى سلكه ولا قلب الا
فى طوق ملكه ولا غيب فيشى من ذاته وصفاته واياديه وافعاله
الا انه يانق من اعز الحبات الى اذل الرقاب وينفر من قاد
النفوس الى انكسات الروس يفارق المسلمين و
يعانق المشركين يعانق الصب بالحبيب فيفعل بهم فعل العدو
بالعدو ويطير فيحسب باخذهم اخذ عزيز مقتدر فيهلكهم فى يوم
نحس مستمر ويسلكهم فى سلسلة ذرعها سبعون ذراعا
ويتركهم فى الارض مصرعا مضاعا وللسنان كانهم

نوره النار وغیم قطره البوار ذابل صائل علی اسود المجاهل
قصی الاصل نضی الوصل مشرق المنار اغش الشعار
لاسع الاعداء عسال الاعضاء شوالة جائلة ونالة سباغه
نورته الوجه بارته الكنه شمته الاوج بحرته الموج نیزل الحتوف
ویفرق الصفوف رمح حمره عیونه سمر جفونه
لازال ناقداً عن مجن النجم طاعناً فی محجر الرجم طعناً
یحیل العداه عن ربع الحیوة ولازالت آیة اعداء معطاع الجهاد
وحساد ملك العباد من ازل الازال الی ابد الاباد
مسحوبین فی السجن السحیق من دار الرجس سایکنین
من الحد الحسی فی سکن الشکس تحیط علیهم سحج النقض وتغمر
و منهم سعن النفس الکنون بتوفیق رب ودود

شروع

شروع بمقصود و رجوع بمقصود است مدالکه جهاد بر دو قسمت یکی
دعوتی که عبارت است از توجه مسلمین ببلاد کفار برای دعوت
ایشان باسلام باذن نبی صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام
یا نایب خاص ایشان و دیگری دفاعی آن هر چند قسمت است

دیباچه ایست که مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام ایرانی
کتابی که مرحوم والد ایشان در اثبات نبوت نوشته
نوشته اند غفر الله لهما و لنا

بسم الله الرحمن الرحیم
لك الحمد یا ذا المجد والجود والعلی تبارکت تعطی من تشاء وتمنع
ملکا مارا از دام هوا رهائی و براه هدی رهنمائی کن بهمه نعمت

خفته‌ایم و بحیرت آشفته بکرامت مددی فرست بعنایت
نظری فرمای که کاری از دست رفته داریم و پای در گل فرو
مانده مدت عمر عزیز منقضی شد فرصت وقت شریف غنیمت
نیافتیم کنون شب فراق در پیش است و روز تلاق در پی بضاعت
طاعتی در کف نمی‌بینیم به توفیق عبادت در خود جز جنایی گناه آورده‌ایم
و در تو پناه امن یجیب المضطر اذا دعاه کیف تولینا من عطائک
و انت تامرنا بدعائک و سپاس و ستایش ترا در خور است
که مشت خاک را جان پاک دادی و گوهر دل در پیکر گل
نهادی خرد را در عالم جان مالک امر و فرمان کردی
دانش را در ملک خرد مطاع و مبسوط الید داشتی پس ما
توانائی مرتب نمودی که بسخن دانش قوی کنند و احکام

خرد

خرد با مضار رسانند و حد و حواس قوی از هجوم هوس
و هوا محفوظ ماند و خانه دل از تعرض سپاه محرومیت بسبحان
رب البیت تبارک و تعالیت و هر یکی از اینها بر نعمتی تمامیت
و مارا از تو منتی که شکر آن در بیان نگنجد و شرح آن از زبان نیاید
یارب چنانکه نعمت روان عطا کردی مکنت توانائی گزاردن تمامی
که شکر نعمتها گذاریم و باب رحمتها گشائیم یا الهی و ربی
و سیدی همه را چشم امید بدرگاه تو باز است و
دست نیاز بدر رحمت تو دراز ما بندگان عاصی که بر لوح صحیفه معاصی
خط عذری نکشیدیم پهلوی کتاب حسنات نوشتیم اگر
چه هر چه ناکردنی بود کردیم و هرگز جرم خویش عذری
پیش نیاورده ولی نقش لا تقنطوا بر قلوب داریم و عیان

یقین بأن الله یغفر الذنوب اگر اطباق آفاق یکبار زلات
انباشته سازیم و جرایم آثام بجرایم و آثام نگاشته شاید
که با افزونی لطف تو با انبوه جرم خود باک نداریم لولا
ما حکمت به من تعذیب جاحدیک و قضیت به من اخلاد
معاندیک لجعلت النار کلها بردا و سلاما و ما کانت
لاحد فیها مقرا و لا مقاما همه از تفضل و مکرمت پیوسته‌اند
و از ما عجز و مسکنت از عبد ذلیل جز خطا نیاید
بر رب جلیل جز عطا نشاید عبادت بندگان عذر
و پوزش است خاصه خداوندان عفو و بخشش یاران
عفو یار زین گشت سالهاست تا ما را امید وعده یارا
نشسته‌ایم نه از وعد رحمت مأیوس میتوان بود نه از وعید نقمت

مأمون میتوان شد یکسو کاخ عماری افراخته اند و یکسو نار قهاری
افروخته و از هر طرف غلغل ان الابرار لفی نعیم و ان الکفار
لفی جحیم انداخته قومی بعشوه عاجل در غشیند و قومی بوعد
آجل در طپش دلها در هوس دنیا بسته تنها در طلب
عقبی خسته خنک آنکه زین هر دو رسته دارد و دل بیاد
یکی بوسه راجیا لقاء ربه الفانا جنبه ما ساعین دوا قلبه
و ذی مذه لقائه فی فنائه حیوته فی موته ما من ذکره شفاء
و اسمه دواء و طاعته غنی ارحم من راس ماله الرجاء
و سلاحه البکاء ما حیرت زده کان که جرمی بامید رحمت
کرده‌ایم و عجزی در مقابل قدرت آورده ولی در خوف
و رجا و دستی در دامن التجا فردا که هر کسی شفیعی زند دست

مانیم دست و دامن اولاد مصطفی نحمدک و نشکرک
علی ما اولیت من نعمک و اسبغت من کرمک و ارسلت
من رسلک و اوضحت من سبلک و انزلت من کتابک
و اجزلت من خطابک پیمبران پاک روان افزای قدس سرای
انس روان کردی که زمره بند کار ارتیه غوایت را به
هدایت دعوت کنند و ما را از جمله طبقات امم به دعوت
و شکوه بعثت رسول مختار مصطفی به اختصاص و اصطفی
دادی که خواجه هر دو عالمست و مفخر نسل آدم لمعه نور
احد و هستی جان خرد و مایه روان دانش و علت غایی وجود
آفرینش اول لمعه لسان جود بخشش و رشحه بنان وجود
عقل شریف کل شاه بهت سبل ختم جمیع رسل محمد محمود مسعود

علیه سلام الله الملک الودود و علی آله الغر المیامین و اصحابه
الطیبین الطاهرین سیما ولیک و صاحبک و وصیه و صاحب
ید الله القاهر وجه الله الزاهر حسام شهر بالحق امام نطق بالصدق
همام حکم بالعدل غمام سحم بالفضل آیت جلال یزدانی عارف آیات
کمال انسانی کتاب ناطق حد السحاب ساکب ندا علی ولی مصطفی
صلوات الله و علی اولاده الامجاد و احفاده الانجاد
ما کان الوبل من الغیث و التشبل من اللیث و الدر من السحب
و الیوم من الشهر دیگر خاطر مشوش ما از انبوهی گناه
اندوهی ندارد که خواجه ما شفیع روز محشر است و قسیم طوبی و سقر
و ما خلقه الا رحمة للعالمین گوهر پاک او را از رحمت خاص
خود سرشتی و لوای شفاعت بنامش نوشتی و از خود بکلی اجلال

نعمت است و این امت را تفضیل بر سایر امم که رحمت عالمین
منابع مسلمین است و فاتح خیبر ساقی کوثر ان المحجبین
الذین اجنبهم عذب الزلال لهم ورق المشرع و لهم
لیقی الوری و عدوه متعطش و محبه متجرع فالحمد لله الذی
هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله اللهم ارزقنا شفاعتهم
و احشرنا معهم و فی زمرتهم و ادخلنا فی کل خیر ادخلتهم و اخرجنا
من کل سوء اخرجتهم منه بحقک و بحقهم صلوات علیه و علیهم
اجمعین الی یوم الدین و السلام علی من اتبع الهدی
بر روان ارباب هوش پوشیده نخواهد بود که حاصل
آفرینش خلق جز پرستش و شناسائی حق نیست و هر
مولود که بحسب وجود آمد همان بر فطرت اصلی باقیست تا حواس

حواس جلوه بروز کند و سمع و بصر خاصیت و اثر نماید پس آن
در انحال طبع کودک بمثابه لوحی ساده قبول هر نقش را
آماده باشد و هرچه بیند و شنود بی تکلف ضبط کند
و بتدریج انسی بدان گیرد که بمنزل ملکه راسخه و طبیعت
ثانیه گردد و ازینجاست که اغلب عباد در امر اعتقاد
بر تاسی آبا و اجداد است و اکثر کاسب وجه معاش
نه طالب علم معاد قومی که از امر دنیا بعلم دین
مشغول شوند بعضی جهور علم از جهل و اسمی مجهولی
چند معلوم شمارند و دام فریبی بدست آرند
که خاطر مریدان صید کنند و دلهای ساده بعقید
آرند و بعضی که در راه طلب گامی فشرده راه تحصیل پیش گیرند

و رسم تعطیل فرو گذارند و نیز بیشتر آنست که چون مقام تحصیل
تحقیق و نکات دقیق رسند شبهات چند که زاده
اوهام و مایهٔ لغزش اقدام است فرا پیش آید که رفع آن
جز بمتقب نفس و توجه بعالم قدس مقدور نگردد لاجرم
باقتضای کسالت در التزام جهالت باقی مانند و بوهم
جزئی از فهم کلی قانع شوند و بعضی که ازین دام بلا جسته
بزور سعی و اجتهاد و توفیق در علم مبدا و معاد سند آمیختند
که با وجود آن پیدائی نور حق پنهان نتوانند بود و نیز غالب
آنست که چون در شریعت خود مرجعی یابند و معشر عوام را
در دایره خود مجموع و خود را در محراب و منبر مطاع
و مسموع بینند غوث و دولت را در رواج و کساد

همان

همان مذهب و ملت دهند و اگر بطلان این شریعت را بتحقیق
معلوم نمایند باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و دین
بدنیا فروشند چنانکه خفاش تیرگی شب را مایه معاش
داند و دشمن روشنی روز بود باآنکه مهر جهان افروز است
و بالجمله بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا
عقلی است نقلی در برابر دارد و هر جا کاملیست نقیضی در مقابل
گوهر جان پاک در پیکر آب و خاک نهاده اند و ملکات روحانی
با شهوات حیوانی جمع کرده انسانش خوانند و قابل
آتش دانند که حافظ راز امانت شود و حامل بار تکلیف
گردد هیهات هیهات نه هرکه چشم و گوش و دهن
دارد آدمی است بس دیوار که صورت فرزند آدم است

اسباب معیشت دنیا مثل وجه کفافیست که سلطان در وجه
خدم مقرر دارد تا بشرط خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند
ولی از جمله طبقات چاکری معدودی چند حاصل چاکری را
تقدیم خدمت دانند نه تحصیل نعمت و باقی چاکران انعام‌مند
نه شاکر منعم و طالب جاه‌اند نه طالب شاه و جهه میل و اغراض
و قیود افکارشان را پیوسته به تغییر منصب و تاخیر مطالبی و توفیر
مرسومی و وعده معلومی بسته پنداریم و دانیم که چون
بحکم کفاف حلال کردند از هتک ستر عفاف باک
نشوند و باشند که بحب جاه و مال بغض اقران و امثال
اندیشه کرده چنان در یکدیگر افتند که یکبار از خدمت مخدوم و عامل تا
حاصل چاکریشان جز غرض خویش و طمع خام مشترکانه نباشد

حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشید و اوست و خلعت
خلقت پوشیده از او خوان نعمت دنیا مشحون بمواید
الوان داشت زمره خلق را واسطه عیشی مهنا و رابطه رزقی
مهیا گشته بقدر هستی صرف حق پرستی کنند و خدا
شناسی نه خودپرستی و ناسپاسی ولی از جمله طبقات
بندگان قلیلی بقسم خویش شاکر و قانع‌اند
و بحکم عقل راضی و تابع و باقی بنده نفس‌اند و تابع
حس که چون بر این خوان گذرند و مواید الوان نگرند پای
شکیبشان مانند مگس در شهد هوس فرو مانده
پس چنان مست باده غفلت شوند و محو شاهد شهوت
که بکلی از یاد منعم و شکر نعمت فراغت کرده گویی حظ

ایشان از مراتب شهود و عوالم وجود همین حب زخارف است
به کسب معارف چه هر چه بینند و دانند و گویند
و جویند همه کار دنیا و دنیاست و اگر ازین شایبه
همین حجت و دعوا گروهی مبصران که در معرفت سخنی
گویند لطف ضعیف خود را جویند غایت بحثشان
جنگ و جدل است نه علم و عمل و باشد که خود و جمعی از جاده
هدایت بجانب ضلال میل کنند و ضال و مضل گردند
والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور
الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون
و شکی نیست که این طایفه ماحوانی بصورت انسانند
یا انسانی بسیرت شیطان که با کسوت انسانی عادت

شیطانی

شیطانی دارند و مردم ساده دل را مغوی و مضل شوند
چنانکه در همین اوقات مشرکی پلید جحیمی جد بر شیطنت خود
اقامه کرده و معنی دین که داشته دعوی دین برداشته
و بر عقاید باطل براهین و دلایل نگاشته که معنی آن عبارات
و مایه آن هوا از دانش جدا و از معنی تهی لبسی را از جا شده
از ابهی عاقل از آنکه امروز بیمن اقبال شهنشاه اسلام کلک
عالمان اعلام چون تیغ غازیان فیروز کفر سوز و دین فروز است
و کرم شب تاب را مجال تابش روز نیست شهریاری
چنین که خسرو روی زمین و حامی ملک و دین و ناشر آیات امن و
امان و نایب صاحب عصر و زمان کجا ممکن تواند بود که با وجود
غیرت سلطانی از شیوع فتنه شیطانی غفلت گزیند و نرمی

چنین در باب دین مبین استماع کند و خیال سودای فاسد
از دماغ ارباب مفاسد انتزاع نفرماید مگر چاکران
دربار اقدس و اتباعان ملّت مقدس را دست و بنان
بر کلک و سنان نیست که فرقه دشمنان را قدرت نشر کتب و نظم
باشد با تأیید دولت بی‌زوال نه از امداد حضرت لایزال است
که از دست و زبان کافران نقض و زیانی در آن حاصل آید
تا در این عهد که مهد رحمت عام و زمان غیبت امام است
دیده فتن و گردن زمین را از کحل دمن و قید رسن جدائی و رهائی
خواهد بود که قومی ناچیز بی‌تمیز دست تسلط برآرند یا نقشی
نگارند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو
کره المشرکون حضرت خاقان زمام مهام خلایق را در قبضه

اقتدار خسروی کامکار نهاده که مجموعه عقل و عدل است و چه
فضل و بذل و مودت فلک و ملک و بدر زمین و زمان
و مروج اسلام و ایمان مسالک ممالک را از مخاطر مهالک
پیراسته شرایف اوقات بوظایف طاعات آراسته
گاه ترتیب اسباب جهاد کند و گاه ترغیب اصحاب اجتهاد
و در هر حال هرچه گوید تقریر فضائل علم است و توقیر افاضل دین
هرچه جوید طی اساس وهم است و بسط بساط یقین هرچه
رضای خدای معین و قبول رسول امین و هرچه کاهد عدت
مشرکین و عدت کفر و کین والحمد لله تعالی که امروز
بامداد لطف سبحانی و بخت بلند سلطانی هر ملکی را لشکر
و در هر کشوری دانشوری که خورشید و برجیس از تیغ و قلم شرم

گلستان چهره خجل و صفره وجل گرفته ثنا نهاشان در حرم

دیو کفر شهابی ثاقبست و زبانه نارا در دود بحث خصم جوابی

صایب آیتیک نطق سمع و کلک شریف ذنابی جهان

رحست تکلف دارای زمان جوابی باصواب رکابی باصواب

که پادری اگر بر رد دین مسیح و نسخ شعار مصطفوی نوشته

بوده اند و قانونی در اثبات نبوت خاصه و اشتقاق توسیع

حقه نهاده اند که اگر نافه مشک طره حور از چهره زهره زهرا

نگارند شاید و اگر ساکنان قدس از محکمات آیات نیز چه دری

گرند سزد و باید کلک خواجه اساطین است که چون رمح خسرو

سلاطین در عرصه عرض سحر و اعجاز است فاذا هی

ثعبان مبین کام دشمن بانی کرده تلقف ما یافکون و تطوکان

علوم

علوم چون دست آفتاب ملوک گوهرافشانی گرفته چهر از چرخ

بزیر آرد ریزد بورق گوهر از کلک سلسلک اردو پاشد بنگار

مگر در بزم فلک عقد پروین گسسته یا گنجور ملک درج

گوهر شکسته یا آهوان چین نافهای مشکین افکنده اند

یا کاروان مصر تنگهای شکر گشوده که هرچه بینی نجوم ثوابت

و فروغ کواکب و توده مشک ناب و خوشه در خوشاب

و لذت طعم نبات و شربت آب حیات قال الله تعالی

و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا خامه پادری گبر

صنعت سامری بکار میبرد خامه کلک معجز نگار شد

و دفتر کذب و نقصان عرضه رد و بطلان گشت و سر آیت

عسی ان تکرهوا شیئا وضح و آشکار آمد چه در بدایت حال

مسلمین غیور را از استماع مزخرفات چند که آن بدکیش
ترتیب بافته بود و در افواه عوام شهرت یافته آتش کینه در کانون
سینه میافروخت و آخر الامر عنبر بخت خداوند عصر و دودمان
جهد خدیو عهد بهمین واسطه مسئله اثبات نبوت خاصه
که از بدو شیوع علم حکمت و کلام مطرح انظار حکمای
اسلام بود بر وجهی که دست بحث و جدل از ذیل دلایل کوتاه
باشد و ابواب احتجاج بر چهره ارباب لجاج مسدود و مسافر
سمت تحقیق و تنقیح پذیرفت و این نام نیک تا پایان روزگار
ملازم دولت پایدار گشت و این اجر جزیل روزگار جمیل
شهریار جلیل صاحب تخت و دیهیم حامی ملک عجم و عرب
و حارس ملک ایران و نور منعم و منتقم خلق نزدیک و دور

پشت و پناه دین خداوند اوج رفیع چرخ مهی خداوند ملک و ملت
نگهبان دین و دولت چهر مهر جمال طیش حشمت جلال بدر
صدر سما ابو الفتح والمعالی فتحعلی شاه قاجار واصل و عاید
شد که تاج جرم نورانی مهر شاه او زنگ سپهر است تخت
سعد شمس مؤید باد و تخت ملکش مشید عمه الله ساحه سنه ۱۲۹۸

بسم الله الرحمن الرحیم

نشاط نام نامیش میرزا عبد الوهاب از جمله سادات
جلیل الشأن و مولد شریفش محروسه اصفهان در بدایت
سن و اوایل حال احیان بکسب کمال بود که اندک وقتی در فنون
ادب در فحول عرب فایق آمد در علوم و حکم عرب و عجم سابق

گشت حضرتش مجمع علما و مجمع ندما و مبحث اشراق و مشا
و محفل انشا و املا غالبا صرف همت در عالم حکمت
میکرد و توسن طبع بالطبیعی و ریاضی ریاضت
میفرمود و چون از مباحثه حکیمان ملول میشد به
مصاحبت ندیمان مشغول میگشت و از مسائل علم
و فضل بمسائل نظم و گاه و گاه که دیده التفات بجانب
دوات میگشود خط شکسته را بدرستی بپایه استاد و نستعلیق را
بپایه رشید و عماد مینوشت و در نسخ و تعلیق بجائی
رسید که یاقوتش بیکی اقرار و اختیارش بخواجه
اعتبار و لم یزل السعید الناس به و یستفیضون من
فضله و یستعجبون من نطقه و بیانه و فصله و آن

حتی علت همته و جلت منیته و لم نقنع بالنظر الیسیر عن الخیر الکثیر
فرغبه عن الفلسفه بالمعرفه و عن التخلیه بالتصفیه اصطفی ا
لتدریس علی التقدیس و التکمیل علی التحصیل و الشرایع
علی الصنایع فالقی الم العشق و القی قلم المشق حضریکه
مجمع درس و بحث بود بقعه ذکر و فکر شد و خلوتیکه حاضر
ظرفا بود وقف عرفا گردید علم و عمل در میان آمد
بحث و جدل از میانه برخاست و نامه شوق فرو خواند چنانچه
مشق فرو ماند آتش وجد و طرب دفتر فن ادب بسوخت
علم ارشاد و هدایت رونق انشا و روایت ببرد
بالجمله چندی بدین نمط و نسق طالب طریق حق بود و زحمت
اقطاب و اوتاد و فتح باب مراد میجست و یکچند از پی

زهاد و عباد را فتاده و کشف استار از اهل دستار میجست
عاقبت چون جان طالب تنگ آمد وصل مطلوب بچنگ
نیامد اذا اعظم المطلوب قل المساعد همت اقطاب
و خدمت زهاد جمله دام دل بود نه کام دل نه فتحی از آن ظاهر
گشت و نه کشفی از آن حاصل روز بروز مودت وجد و طرب
افزون میشد و شدت شوق و شغف پیش و فکر بیش
تا دور طاقت و تاب بپایان آمد و رسم آرام و خواب
متروک سرو قدش از بار غم خم شد و چهره گلگون
از تاب درد زرد دل با یاس و حرمان افتاد و کار درد و غم
چاره و درمان درگذشت فاعانه جده و اغاثه جده و بلغه
الشوق الی حضرة العیش فدنی علیه العشق بنظره و امتحنه

بجذبه

بجذبه قلبه بجذبه شعله ناری چنانکه برق شرار ناری از آن نفحه
عالم قلوبرا عرضه التهاب ساز و در خرمن وجود نفش
افتاد و قلبی که قانون حکمت بود کانون حرقت
گشت و مجمع انس بنغمه آتش مجمر آتش شد صندوق کتب
مفروض شب گردید هو العشق فاسلم بالحیا بالهوی سهل ما
فما اختاره مضنی به وله عقل قوت بازوی عقل با حجه
پرتاب عشق بر نیامد خاطر مجموع بسبب طاقت سوز دوئی
حیلت نیاورد لاجرم پیشه پریشانی گرفت و در پی ویرانی
خویش افتاد تا قابل گنج ولا شد و حامل رنج و بلا گردید همانا
با ساقیان بزم قدسش انسی حاصل آمد که پیشه مشرب
مدام ذوق مدام داشت و بی جام شراب مست و خراب

بود نمیدانم چه در پیمانه که یکبار دامان سامان از کف
بداد دعوی تقدس یکسو نهاد نه باکسی مهر کینش و
نه در دل کفر و دینش عشق جان سوز جمله وجودش را
چون سکه زر در تاب آذر گداخت و از هر چه بود
هیچ نماند مگر جوهر مجرد دو گوهری موید که عالمش جز
عالم آب و خاک صورتش معنی جان پاک لا
جرم طرز رفتارش در چشم خلایق که در دام علایق بسته
و از قید طبایع نرسته مستبعد آمد هر کسی ظنی در حق
او برد و امری نسبت بدو داد که نه عالمش دخلی داشت
و نه بعادت او ربطی در سا پچیه هیچ خام تعرض
ماذون بدانا حکایت شخص ناپیداست که در کوی و معبر

کن

بر گنج و گوهر گذر دور داده صد فرا پاره خزف فرض کرده
مانند حصار نوک عصا عرض و بدحه اگر قوت بصر
میداشت آنچه به بی مسرو بحان منخیر بدو لسر بسیلک ذات
گذلک قومی که در حق صاحب کافی به بی الصافی
سخن گویند اگر از وی خبری و از خود بصری میداشته
زبان شغفت و میان خدمت بسته حضرتش را
رحمتی از حق بخلق میدانستند در دهر هر صد او یکی و او هم
کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود الغرض حضرت
صاحبی در عنفوان شباب قبل از آنکه از شور شوق
بیتاب شود در شهر اصفهان منصب شهریاری داشت
و هر ساله ادرار او شغل و منصب املاک مورو

و مکتسب اموال جدید بر اجمال قدیم میافزود و از
خود صاحب مکنت و ثروت و مالک دولت
و عزت با وضع کارش از دور روزگار دیگرگون شد
و بال فراوان را اول و تاوان دانست ضبط
املاک را عشق بیباک ربط نداشت نظم و نسق جدا
با کشف حقایق جمع نمیشد مزارع و مراتع از منافع
عقار و ضیاع متروک و مضایع ماند عمارت
رو بخرابی نهاد و شغل و عمل بی اخذ و عمل شد دیری
نکشید که سر کارش بفقر از نقد و جنس و حب و حس
چنان پرداخته آمد که قوت شام جز بوجه وام میسر نمیشد
باز همچنان دست و کرم ببذل درم گشاده داشت

وخوان

وخوان احسان بر سار و زائر نهاده و اسباب تجمل فروخت
و ادب تجمل اموخت طبع گرمیش از جمع غریم
برنج نبودی و قطع امل و منع سائل نبودی نمودی و از تلخ
و شیرین و دم و تحسین پروائی کرده از رد و قبول
ملول شاد میشد و به از پیش و کم بهجت و الم مباحث
حیرت و سرور و امثال آن که از نفس طبع باکش
و نامی شود وقتی قدرت عروض و مکنت حصول
یابند که نفسی آمده باشد و طبعی بجا مانده ولی چون
پرده طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش عرصه
هلاک گردد و ظاهر است که عارض بوجود معروض
معدوم باشد و ناشی بی ثبوت منشا موجود نگردد

نفس مقبول را مرده و مقتول یکسیب و جسم بیمار زار روی
نیش عقرب و تریاق مجرب نه مرده از نیشتر
مهر سانش نقد دنیا و وعده آخرت در خور
التفات حضرت نیفتاد و بهر دو یکبار پشت پا زد
تا بمرتبه اعلی موفق طالب الحق للحق گردیدیم طالب
الحق بالحق دو عالم را یکبار از دل تنگ برون کردیم
تا جای تو باشد اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو و
خارج نباشند یا کاسب معاش اند یا طالب معاد
قومی بعشوه عاجل در عیش و قومی بفکر آجل در طیش
دلها در هوس دنیا بسته و تنها در طلب عقبی
خسته خنک آنکه از قید هر دو رسته دارد و جان باد

یکی

یکی پیوسته را حیا لقا ربه آلنسا ید ارحته یا عن یادوا
قلبه دوائه بدئه حیاته فی مماته فنائه فی بقائه گر
هر دو جهان کام دل راحت جان است من
وصل تو جویم که به از هر دو جهان است فلیتحرم
عشوه اینجا که پدید است باور نکنم وعده آنجا که نهانست
اینجا که پدید است بدیدیم چنین است آنجا که نهانست
چه دانیم چه سانست من کوی تو جویم که به از عرش
برینست من روی تو خواهم که به از باغ جنانست
از کلام بزرگانست که دنیا عاشق جو در امارتست
و تارک خود را عاشق صدقوا سلام الله علیهم جمعه شان
مقال در امه وجود صاحبی مشهود است یا و ا

میبینیم که اگر تارک دنیا شود مالک دنیا گشت و گر طالب
عقبی نیست صاحب عقبی هست هرچه در این راه
نشانت دهند گر نستانی به از آنت دهند
صاحب کافی که نقد دو کون را با سرها از کف رها
کرد طاعت بارگاهی در عوض گرفت که بهتر از دل
و جان است و خوشتر از هر دو جهان در بلندی سپهر
و به زیر سپهر و نکوئی جنان بهتر ز جنان موج تسلیم
این بود در بحر نور خورشید و بر او تابان
که آسمان سازد آفتابی ز هر کرانه عیان آفتابی
که آفتاب بود سایه گستر لیسایه یزدان سایه حقش
هست خواهم لیک نه بهشتی که خوانده در قرآن
گزینی

گزینی ز نعمت خلد این و ز پس مردن است وعده آن
دوش رضوان بگرد درگاهش بود پویان کام دل جویان
گفتم اینجا اجازتی طلبی گفت اگر امکان دارد این هوس
گفتم از پاسبان بحسرت گفت گر نبودی مهابت
کیوان گفتم از حاجبان اشارت راند سوی بهرام ترک
و تیر کمان گفتمش تا گزیر باید بود جور دربان و حاجب
سلطان قصر شاه است و باران دشوار نه بهشت است
و وصل آن آستان لیس فقط خورد باید از حاجب
پس جفا دیده باید از دربان کافرم گر کفی ز خاک
نفروشم بملک هر دو جهان

میرزا صادق مروزی که در زمان ... از خراسان به

خاقان مغفور وقایع نگار بود نوشته
حضرت ولیعهد روحی فداه مسعود ماسد ذو الفقار علی
در نیام و زبان وقایع نگار در کام نشاید چه واقعه شده
که دو بار است علام شاه و چاپار ایلچی آمده
ورقه حکایت احضار ما در میان آمده و از جانب
وقایع نگار هیچ وقع نگاشته نشده نمیدانم
این تقصیر از منیر زاهد نیست که ناخوش بوده
و خبر نشده ناخوش بوده و خبر نکرده یا خدا
نخواسته وجود شریف را اتفاقی عارض بوده
از رفت آمد خدمت خداوندگار را کمتر فرموده‌اند
اگر این طور است اسباب و علل نمیشود چگونه امکان داشت
که هزا

که هزار محاسن و قبایح در باب ترک و فعل ایه منغفر
النشاء و الشاد نفرمایند چنانکه مکرر میفرمودند و ما منبه
و معتاد بودیم و اکنون که خلاف مشاهده میشود مستبعد
میداریم و متعجب و متعجب میمانیم و از روی کمال استعجاب
این صفحه کاغذ ما این خط جلی نوشته میباید و خبر الا
و هم که در خاطرها خلجانی دارد اینست که خامه
سرکار هم مثل خامه وصاف صریح و صائبی و وصاف
حتی متی اجری بلا اجر گفته باشد قلم انجا رسید سر بشکست
صاحب شد اگر از صاحب کار فراهان که مسقط راس منشی
شده است و اول ارض مس جلدی ترابها کم خد
اتفاق افتاده باشد و خجلت شرمندگی بنده

وعلی وفی هستی که اگر همه از نقیه منافع همه املاک
مرهونه باشد از عهده برآییم ولیکن خراسان
ولایت شما و من بیگانه و یا آشنا حضرت
ولیعهد روحی فداه تا رحمت و حرج
و نوبت قشق بود تشریف نداشتند و اکنون
که هنگام رتق و اول بهار و قرار حرکت
احضار شدند و از اینجا هم رخصت شد که مطمئن
شوند و السلام و الاکرام بوقایع نگار نوشته اند
رقیمجات مفصل مصحوب ذوالفقار بیک
رسیده بود عریضه مختصر در جواب مینویسیم با او
صفحه طوری با هم راه آمدیم انجا قلم سرکشی کرد عنان

از دستم گرفت پیش افتاده دیدیم بی سر خامه
از خامه سرکار وقایع نگار اقتباس کرده
زاغ است زاغ را صفت کبک آرزوست
جلوس را محکم کشیدم خانه خراب همه مرغی
طوطی و بلبل میشود که بی پرده عاشق باشد
و خوش لهجه و ناطق گردد مشتت بدار الصمت خیر لک
من ذا الکلام وما ارسلنا من رسول الا بلسان
قومه راستی یعنی چه درستی کجاست بی پرده
گوئی چرا پنهان خورید باده که تکفیر میکند مردمی
که اینجا بی پرده و حجاب حرف بزند باور از انگشت
که زنی در فرنگ با چادر و نقاب راه برود

انی لم استطع معک صبرا کاغذ را مثل ابنای
زمان دم بریده کردم ان شاء الله ناجور نیست
مثل آن شب که بدتری منحوس با این معارض بود
کاغذی معکوس بود بمیان آمد اخ ستم الحمد لله
ناجور نبود شکر لله منصور شدم واین فن را
از پدر آموختم طاب الله ثراه که با روس معارضه
بمثل مصلحت دیدی با شما و سلمان در تجاهر امان
بر نخیوان آمد سیف شاهر خاصه سلمان پارسیست
صدق ظاهر مخصوص صادق مروزی نه هرکس
حق تواند گفت گستاخ بنده باقتضای حسن و احتیاط
که با لذت دارم بکنایه و رمز معتقدم تا از سعایه غمز

محترز

محترز باشم یا خفی الالطاف نجنا مما نخذر و نخاف
بجاه محمد و آله الاشراف صلی الله علیه و آله این چند
سطر بخط رمز نوشته بودند حسب الامر حضرت
ولیعهد روحی فداه چند فقره تلگراف نوشتم
باید جوابش با صواب از شما برسد و طول نکشد
که بسیار انتظار دارند خدمتی مخصوص است که بعداً
فضل خدا از شما میخواهند قوعلی خدمته جوابش
واشد و علی العزیمة جواب تلگراف جلوداری سرکار اشرف
که اسب السلطان آباد میبرد من در کشش ملاقات
قرانی بودم مجال نشد حالا دو کلمه نوشتم نزد
ملک فرستادم که ان شاء الله تعالی زود برسانند

وعذر بخواهند حق اینست که دو رقیمه از آنشان
تا حال رسیده است و من هیچ جواب ننوشته‌ام
بوقایع نگار نوشته‌اند زاهد ظاهرپرست
از حال ما آگاه نیست در حق ما هرچه گوید جای هیچ
اکراه نیست درهم و مایقولون شمسات ما با همسات
آنها چه طور است انما العاقل من الجم فاه
بالجام بگذارند خاموش باشیم بهتر است کیم
نه آن داریم کز پس نیشمان بر دل زنند تنگمان
آرند و نطق بسته ما را باز اکنند مسطور است یمشما
کلام مفرح روح است و بشارت فتوح روح و ریحان
و جنة نعیم لاشک اگر رونق شما در اینجا مملکت

عمل شود کارها حسب مراد خواهد بود ولیکن غافلند
که فراهم کردن اسباب چه قدرها مرارت دارد
خصوصاً طاعون با رسال و سفر دو سال نوکر
و رعیت آذربایجان از ضرب کامل زده و قحط و غلای
خراسان ملبس برین رکاب و لا از لصاعت نعمت لخشه آمده
حالا که اول بهار است ملبوس و مواجب و چادر و سقط
دواب باید داد یا جواب راست بفرمایید ببینم کدام
یکی از این دو ما را امید هست همه خطیبا اما اسارود
و اما دم و الموت یا تجر احد دو از تبریز بوقایع نگار
نوشته‌اند مخدوم من ای آنکه مراد در همه عالم مانند تو
یک یار وفادار نباشد انشاء الله تعالی همیشه با مراد

خود باشید نه مثل بنده و جلایر که از مفارقت شما
ناکام و نامراد در قیمه رسید الطاف نواب
رکن الدوله که شرح داده بودید هرچه فکر
میکنیم خدمتی بسزا بر نیامد از دستم شاید از نتیجه
عنایتها و عاشهای شما باشد انچه که بزرگ
و کوچک اقا و نوکر همه خود را رهین خجالت میدانند
ایلچی اقاسی باشی را خوب شد که در طهران ندیدید
و خوب شد که در قزوین دیدید بقاعده والا باید در
کله از انجا میرزا صادق منشی را با حوال جوئی
فرستادند تا تمهید مقدمات شما را نمیم ذلیل شود اما
سپهدار اگرچه مخلص را الفرمایش شما کمال

اعتماد

مبارکه وقایع نگار لا یغادر صغیره و لا کبیره و هرچه
میخواستی داشت فیها ما تشتهی الانفس عرب
گوید کل الصید فی جوف الفرا بلکه بگویند که گوشهای
نبوی سروش است الحمدلله و خون بوده و نمیکشیم
انشاالله اگر اندک است نمیندازید دع الاقتصاص
را است نوشته اید و بفضل خدا ای کم و کاست
نه از مقوله اطراف و اطراست و نه تحریص و اغرا
بل قول حق و کلمه صدق سبحان الله هیچیک
از دوستان و مخادیم اسمی از دوست حقیق و یار
قدیم نمیبرند همه کاغذهای دار الخلافه را که خواندم نام
نامی استاد الاماثل اقا میرزا محمد سلمه الله را ندیدم

هر کجا هست خدایا بسلامت دارش والسلام والاکرام

از خراسان بوقایع نگار نوشته اند

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده

ما را جاده خراسان از شما پیش پای ما گذاشتید

و حالا میفرمائید پول پارسال هنوز نرسیده است

بلی شما لطف کنید انشاءالله تعالی ما را از حسب دلخواه

باز آرید هیچ را هیچ الف بکپرید ما کجا اینجا کجا مرغ

مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست الحمدلله

کارهای اینجا همه خوبست مگر اینکه نقد و غله هیچ بهم نرسید

اگر گذرانده در هرات و سرخس سیورسات فراوان

هست لاش و فراهم استدعای ساخلو کرده اند و تعهد نقد

غله

جزوی و از رحمت آیتی آیت عنایتی که از ملاء اعلی بنام

این گمنام نازل بود نافه روح و ریحان در محفل خاطر

گشود جبرئیل از آسمان آمد بهمی التفات حضرت جلیله کار

مد ظله العالی امیر اد حق این بی وجود مرقوم فرموده

بودند مزید امیدواری گردید من خود فی نفسه

داخل جمع و خرج نیستم حق سبحانه و تعالی وجود مسعود

ایشان را برای شاهزاده اعظم روحی فداه

محافظت کند طوری که پروسکی آمد و اینطور که چاپار

سمنان آمده سبحان الله ببین تفاوت

از کجاست تا بکجا خدا اینجا آگاه است که شب شنبه

و سیم چگونه احیا داشتیم والحمدلله تعالی صبح

عید سعید با ورود بشیر مقارن افتاد و فرجی بعد از
شدت و فرحی بعد از کربت حاصل آمد تحریرات
دار الخلافه را که بحضور بردیم از بیم بمر و سنگلاخ
با کتبهای مختوم بلاک تا الی اجل محتوم و هلاک
بود نزدیک بود شد فتح مغلقات و حل
معضلات آن امر موقوف تفرط وقت کامل و
کمال مشقت دیده لن تنالوه الا بشق الانفس گشته
و معرضات عنها و معرضات بنا سراغی از خطوط
شما کرده فرمودند الفاظ و عبارات وقایع نگار
مثل آب زلال صافی است که حاجت ما
در از زینت و مضامین و معانی لسان جانب

عونی

و اتوب الیه مشک عنبر مخلی را معطر کنند
و کلک مانی صفحه را مصور خلاف تحریر آثر کار
که چون باد و آب او ارجهانی را از نو جوانی داد دل
از بشارت ولایت عهد و بشارات خوشتر از شکر
و شهد مملکتی را از مهلکت رهاند و ایرانی را از ویرانی
بر آورد راجع العهد شبابه و هیا الملک اسماء
دولت نوبت صولت نواخت اسلام اعلام برتری
افراخت فالحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
ان ربنا لغفور شکور امروز ولیعهد مرحوم مغفور
را مسلم زنده و خود در الحکم وجوب وحدامکان
بر عوالم کون و مکان نازنده شد انکه اهل نظر

برکنار میرفتند هرگونه سخن در دهان لب خاموش
اینگونه مناصب باشخاصی مناسبست که بانیص خفان
سر و کار دارند نه با خفان اپیص و خفان صحیحجلوه آرند
نه چون مریض شاهزاده اعظم روحی فداه است
که در این فصل بهار و سبزی دشت و تفرج چوپا
ن رمکاکان در میان خود جوشش است نه بر کنار
جوی و گلشن سایه خلاف نخفته ما نه خلاف گفته نه
با چنگ زنان معاشرت کند نه از چنگ
زبان مفاخرت اگر توپ و شی نظم و ترتیب دهد
با سواره و پیاده حاضر و آماده سازد برای حفظ مملکت
پادشاهی است نه از روی خام طمعی و خودخواهی

چنانکه

چنانکه در این اوقات الامانان ترکمانان دست
تعرض لعبرض و مال خراسان گشوده بودند و آنگاه
فساد در اقطار بلاد نموده جمعی از سواران منصور
و سربازان غازی بدشمن شکاری و ترکتازی مامور
شدند و اسرای شیعه از بند جستند و برحسب امر
والا سیاست ترکمانان بداغ دیدگان شهری
محول شد که عیدی از نو پدید آمد و طرفه تماشا داشت
که تماشای ستمکاران ستمگر کیفر مستحق است و مظلوم از ظالم
انتقام مستحب کمتر کوچه ایست در شهر که خونها موج
زند و سرها اوج نگیرد خصوصا خیابانهای صحن
مقدس که در هر طرف شری کشتگان ریخته و دودمان

از نهاد شان انگیخته از گشتهای پشتها عیان آیات حسن
وازخوی نهاد جوی بهار ودان صید شهان حمله و
طیر بود لیک صید شه ما ست حمله شیر نر آمد اللهم
ایّد جیشه وایّد عیشه واردد علی اعداء السلطان
نصرهم وقهره وغیظه وطیشه والسلام نفاضل خان
گروسی نوشته اند بابی و امی فاضل فی
لفظه ثمر تباع له القلوب وتشتری خلف
الرجال القول وقتنابة وقطعات القول
لما نور اند بیست که از تحریرات شما محظوظ نشده ام
در این مرارت وزحمتهای خراسان چیز که
بفریاد ما ها میرسد همان الفاظ ومعانی دلپذیر شما

بود.

بود که مرده را جان میدهد وخسته را درمان حالا
چه افتاده که باب این فیض مسدود و دست و فیض
این نعمت مقطوع مگر خدا نخواسته قصوری در محبت
من گشته اند یا فتوری در مودت خود دیده اند ذو
الفقار علی در نیام وزبان سعدی در کام نشاید
بلهم الصحیفة والمقلمة ودن المحبرة المقعمة ما اشعار
چرخ بزیر آری پاشی بورق گوهر از انجم برون
آری وریزی بکنار لم نر عتیق مثلکم فاضلا لکل
شیء شاو شار ابدع فی الکتب وفی عمرها بذالعا
النسا انشاء الله از اوضاع واحوال عالی جناب
فرزندی میرزا محمد علی ونور العیونی میرزا حسین.

وقرة القلبی میرزا محمد جعفر سلّمهم الله تعالی غافل
و بیخبر نشستید و چون من از عالیجناب فرزندی
بناچار دور شده‌ام شما که نزدیکترید مراقب
خواهید بود یا لیتنی معکم فافوز فوزا عظیما
همچنانکه فرزندی عزیزم در هیچ حال از شرح و بسط
حقایق اوضاع شما غفلت نداشته و نخواهند
داشت توقع دارم که شما نیز گذارش اوضاع
و وقایع اور البعد از ورود بهمدان مفصلا مطابقا للواقع
مرقوم فرمایند بفاضل خان گروسی نوشته‌اند
هر ملک وجودی که بخوبی نگرفتی سلطان
خیالت منشاندی بخلافت حاشا که در زمان
مفارقت

مفارقت صوری تا حال یکنفس بیاد شما نگذشته تا نقش
خیال آرزوی وصال از دیده و دل محو گشته
باشد ارید لانسی ذکرها فکانما تمثّل لی لیلی بکلّ
سبیل نمیقه انیقه که غایت مقصود دل و جان
جامع محسنات معانی و بیان بود کالماء للغلیل
و البر للعلیل رسید و خاطر آرزومند را تسلّی و تسکین
من نمیدانم که این جنس سخن را با نام چه نسبت توان
نایب السلطنه روحی فداه با مشاغل لا تعد و لا تحصی
که این اوقات دارند اوقات شریف را بملاحظه
مسطورات کتابت آن مصروف داشته همه کار را بر
کنار گذاشته‌اند و فی الحقیقه بشرح قلبی بعد از آن خود ا

و ایام و توارد و استقامت فرمودند باین فقرات
ثلثه رسید عرض کردم اول منصب وکالت
تصدیق کردند که بالارث و الاستحقاق از این طایفه است
ثانی مقدمه مجید مفقود فرمودند بوکیل روس
حکم کرده ایم و بسردار روس نوشته امید است
که انشاء الله تعالی جواب بروفق خواهش برسد
ثالث حکایت وجهی بود که بالسیف علیقلیخان بشما
رسانده باشد هرچند رنجیده نفاق ما بین اولاد
نجفعلی خان و اختلالی که در کار حکومت باعث شده
همینکه اندک انتظامی حاصل شد بفضل الله و عونه
عاید و واصل خواهد شد خصوصا حالا که موکب والا
عزیمت

عزیمت دار الخلافه را و شرفیابی شما بخدمت
اشرف و فیض یابی من بصحبت شریف که مایه بهجت
ضمیر است نزدیک میباشد یارب این آرزو مرا
چه خوش است والسلام والاکرام بنواب فضلعلی خان
گروسی نوشته اند خذا من صبا نجد امانا
لقلبه امروز از رسیدن این کاغذ بحمد الله رفع
کسالت شد با حسن شمایل قصیده ابن خیاط جان
و دل را بوجد و نشاط آورد خصوصا این بیت که ا
غار اذا آنست فی الحی انه حذارا اغلب ان تکون له
بحبه یعنی دوستی دوستداران همین است و هر که
جز این باشد نه عاشقش خوانیم و نه صادقش دانیم

بقول جناب شیخ کل مدع کذاب حیی ان روایه است
کاغذ پر پوچ بیجا حاصل چندان ها بد نوشت که بلکه حتی
جانکندم سبک کرد د حاصل زنده کافی عالم صحبت
احباب است اگر حضور مقدور نشود ناچار بغیاب
بتوسط قاصد و کتاب آن سخنها که میان من و آن
غالیه زلف بزبان بودی اکنون برسولست تمام
ای پیک نامه بر که خبر میبری بدوست یا لیت
اگر بجای تو من بودمی رسول در جواب سایر مطالب
ابیاتی که مشعر بر نسخ آثار صاحب بل احیای اشعار
او رحمة الله علیه نوشته بودند همان بس که عالیجاه
یحیی خان انجا خواهد آمد در خدمات محوله انشاالله تعالی
اهتمامی

اهتمامی بکنید عالیجاه میرزا التقی را امر احسم
خاطر والا و اطمینان که شما خود بجهة جامعه معلومه
از من دارید مطمئن ساخته انشاالله تعالی بهیئت
اجتماعی عازم شرفیابی شوید کل المارب ما ترجوه
بحضرنا حالا کلا انجذ اجر بیخوابی و بی آرامی و تشویش
و اضطراب و صحبتهای دلکوب و آیتهای جانکاه
هیچ حاضر ندارم تا امیدوارم که عمر باشد بلاقی
بیشتر همه را یکدمه صحبت کنم که شما بگذرند تلافی صد سال
فرقت حکیم تکمیل زیاده از من مشتاق است بهر
نه هست خود میداند خدای خود اما در حقوق آشنائی
بسیار باید بپسندید خصوصا با شما و السلام خیر ختام هو

بفاضل خان گروسی نوشته آند مرزا باباخان

العقیق فاغشیت اجارع من آماقنا و سائل یا منازل

یا منازل الشاینه طول العهد و لم البعد و دهشة الالباب

فی فرقة الاحباب و هل نعم من کان اقصر عهده

ثلاثین شهرا فی ثلاثه احوال فردا که روز پنجشنبه چهارم است

از ارض مقدس حرکت خواهد شد اگر در راهها عایقی

حادث نشود چهاردهم ماه نو انشاالله تعالی ورود

دار الخلافه است و هر چه بیشتر قرب بعادت حضور

نزدیک میشوم بواعث شوق بیشتر و مدت تنهائی

هرگز اینقدرها طول نکشیده بود که از مطالعه مکاتیب

سرکار بمشاهده جنات تجری من تحتها الانهار

بی

بی نصیب مانم قاصدهای عالیجناب فرزند مسعود

در راه بودند ولی در پی آمد و رفت متفکر دند هر بار

کاغذی شما داده ملاحظه میشد رفع کسالتها العجل

وگرنه هر دمم از هجر تست بیم هلاک هر چه اراد

یافته بودیم در خراسان باختیم فارغ انگلیس و صفر الوطاب

رضیت من الغنیمة بالایاب راجع بحقی چنین هستیم

یعنی سردار و ایلخانی با اینهمه همان حرسند که الحمد الله

بلمشاتر وئی که بود برخلاف معتقد عالمی الی حال بخشیده

نشد ما با تهی دستی در دار الخلافه چه شود از احوال

دوستان صادق الوداد پرسید و از فرزندان

عزم عاقل نشوید انشاالله تعالی بفاضل خان گروسی

نوشته آمده قل لن ینفعکم الفرار فی البر و البحر وقایع
نگار بعد از ورود قسوه الزمانی در ملوکتان مستطاب
که رشک نگار ارژنگ مانی بود خطه رسید و مژده
سلامتی وجود مسعود موجب هزار گونه فرح
و شادمانی گردید خط لطیف حجن فی حبال تمنیه
تمد بها اید الی نوازع از قراری که مرقوم داشته بودند
گویا تمامی اوقات سرکار و قسوه روزگار ما نثار
ضاله مصروفست همانا فرض تزیین کار دارید
جائی که باشد نقل و می بیکاریست این کارها اهل العشره
الا ان تلذ و تشتهی ولن لام فیه دوستان و فیدا
یاد صحبت شریف سامی دنیا و ما فیها را از خاطر برده
بیند

غیبت بر لوح دلم جز الف قامت دوست مردم اسیر را
مفسد تر از مرز میون نیمند سده آیات شوق محبت را
آشکار و عیان بعرض میرساند دل از برم شد گم
پیدا نشود باز عالم همه دانند که اندر همه انست پیدا
تر از این گر نتوان گفت بگویم تا باز نگوئی تو که این راز
نهانست گیرم که زبان آیدم از گفتن این
راز رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست گو
در سر سودای تو بازم سر و جان زانکه سودی
اگرم زین سر و جانست زیانست کار دنیا را
با اهل دنیا باید گذاشت و کار دین را باهل دین تحیهم
من بنده نه اهل آنم نه این من و فکر طره طلعت تو متن

الغداة الی العشا هر الساعت که با یاد من آیی
فراموشم شود موجود معدوم هر که رفت رفت هر که
ماند ماند بما و شما چه از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است
ادین بدین الحب انی توجهت رکائبه ارسلت دینی
و ایمانی از دنیا و آخرت گذشت و از صحبت دوست
نا گزیر است اللهم ارزقنا بفاضل خان گروسی نوشته اند
الا یا صبا نجد متی هجت من نجد لقد زادنی مسراک وجد
علی وجد باد آمد بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد
کتاب مستطاب که مجموعه فضایل و ادب بود مصحوب در سر
اسمعیل بیک گروسی رسید هر چه خواهش کرده بودید پاس
این نعمت پذیرفتیم و قدومش بر سایر قوم گرامی داشتم

خرسندی

مزاج

خرسندی وصول مکتوب شما و خصوصی از سلامتی مزاج کثیر
الابتهاج و خوشنودی از رجوع مطالب و مهام
همه یکطرف بود این یکطرف که مسطور است پیدا
مرام مرغوب داشته بودید این دلیل که گله از نوشتن
کاغذ به خط غیر داشتید هر چند میرزا علی نقی فراهانی
باشد یا میرزا محمد تقی آذربایجانی یا کربلائی محمد تقی ابن کربلائی
محمد باقر با آنکه بالفعل در مسقو و پطربورغ از جمله کرسی
نشینان است گوی سبقت از همه اقران میرباید
بای تفوق بر فرق لام ابتدا میگذارد فرقدین را اشیع
نعلین خود نمی شمارد سخن در اوج فلک الافلاک دارد
من که گاهی بخط خود در جواب تحریرات گستاخی نمیکنم از آن است

شما

که خار نگارش نفرستم و چراغ در برابر آفتاب نیارم
والا بخدا هر وقت آدمی بجانب شما روانه شود
شوق و ولع چنانست که هر مویی در بدن من زبانی
شود و هر یک بر دیگری پیشی و بیشی جوید فی کل حال حقه
هواک دفن دست و بناز اگر خاصیتی هست همین است
که چیزی بشما نگارند چشم و زبان اگر حاصلی دارند همانست
که سطری از شما ببینند تا بخوانند ورنه چه بود فایده بینا را
اگر بدانی که هر بار کاغذی از شما میرسد تا چه حد
برای من شادی فزای و غم کاه است با این طور
مهربانی و غمگساری که داری دایم خواهی نوشت
و منتظر جواب نخواهی شد من اگر هیچ ننویسم حق دارم
همه

همه رشتهها مخدج و مستور میشوند انکار افکار شما
چه افتاده که شاهدی و خود نمائی نکنند جسم خم گشته مگر
کمان ابرویش شکسته مگر خدنگ مژگانش
زان سبزه فغان که خوابگه نگزید در سایه سنبل
گلستانش چه تأثیر اما اقتضای زبان حال نوشتم
نه از مقوله للقال بحر المقال است افسوس که
اشعراق خیال شما چنانم فریب داده که گویا
حالا ما هم نشسته ایم و بواسطه نامه و رسول سخن
در پیوسته هیهات هیهات این سخنها که
میان من آن غالیه زلف زبان بودی اکنون
بر رسول است پیام عجب ولد هر غیر عجبه که مشکل

شمائی امروز هرگاه کاغذی نویسید همه شکایت
از اوضاع زمان باشد و زمام کارش در دست
امثال بنده و میرزا سعید نیفتد دنیای ما دریاییست
که لای و خاشاک را در هر موج هزار اوج میدهد
و در و مرجان را دائماً در حضیض قعر میدارد
حرفت ادب نه امروزیست نه از بوالعجب و اگر چنین
بود بایست شما چنانکه در فضل و کمال وحید عصرید
در جاه و مال نیز اوحد دهر باشید نه مثل حالا
که مانند سرو آزاده و تهی و جمع زخارف نقد
مصارف مقصود نمیگردد اگر در بنده به امثال و نحو
معاش و راه معاشی مظنون باشد از آنست

که من

که من نیز چنان اهل خردمندنیم اما امیدوارم که اگر
خزاین پرویز و دفاین قارون و حاصلات املاک
ربع مسکون از من باشد در پای یکموی جانان
و یار همزبان نثار توانم نمود صحبت یوسف به
برادرانهم معدود چه فایده که دوری از حضرت
یعقوب را در حسرت اینصحبت چنان میدارد که وا
عیناه من الحزن و یوسف صدیق را در حبس
عزیزی بی تمیز چنان میگذارد که لبث فی
السجن بضع سنین راست نوشتید من شما را
از طهران آورده ام اما برای راحت دل و شادی
جان نه برای طواف درب مختاران و عواف

گوچه کبابپان سخن سنجین فاضلان جز این نیست
که مجاور جاهلان و معاشر بیحاصلان هستند بلی
المرء عدو لما جهل استجیر بالله تعالی من قرب الاعادی
و بعد لا یادی لعل و گوهر در آخرکار و خرمهره قدر
دارد گرگ سنگ را اگرچه جیفه مردار مرغوب نیست
نه بوی کلبه عطار اما تغلط الایام فیّ بان اری بغیضا
تنائی او حبیبا تقرب ای بیوفا زمانه و بدعهد
روزگار آخر تغلط یکی وفا کن عجبتر آنکه زاغ
نیز از صحبت طوطی بیجان بود و لاحول گویان همی گشت
سزاوار من آن نیستی که با زاغی بر سر دیوار ما
همیشه فتی خرامان باشی ازبس القدر زندان که بود
هم طویله

هم طویله زندان قدر فراز آتش نه مستسقی میدانید نه سیراب
بالقمی ور مذاق قحطیان چون بود نیل انما یرید الله
لیعذبهم ولکن لا یشعرون اسب و استر برای
شما در عزم عیادت احباب قحط است و دیگر آنرا
جنابیار مولف شما و حال آنکه ابلق چرخ گردون را
قابل رکوب شما نمیتوان گفت والا از قول شاعری
حجازی میگفتم گر رای رکوب آری بر جنیبش
سهم زین نه همچو مه خورشید براشهب و ادهم باش
خسته شدم از بس بیهوده نگاری کردم و هیچ از جواب
مکتوب شما ننوشتم باز به میرزا علینقی رجوع کردم
ناچار و السلام لفاضل آقاخان مذکور نوشته اند

یار عزیز دوست موافق را که قدرش مجهول است
و مثلش نشنیده‌ام معلوم باد که این چند سطر
از منزل مشحن خلخال در منتصف شهر حال مسطور میشود
در هیچ مطلب و منظور ندارد جز اینکه بالمره از مصاحبت
و مجاورت شما بار نمایم اگر حضور السود لعیا بات اگر
انشا نشود بالکتابت مثل صلوة فریضه که اگر
فاتما سعد اما باشد بالقعود و اگر سطو ممکن نباشد
بالاشاره حسن عمل الست که بسوق خاطر باشد نه
تکلیف شارع حاکه فرموده اند قرة عینی فی الصلوة
نه ماها که اگر بکنیم و حبی از گردن می اندازیم و
حال آنکه هرگز نمی افتد زود است خواهی دید که آن
نمازهای

نمازهای دروغی را چه طور گز را آتشین کرده بر سر
و مغز و مساق ما میزنند رندانه بپا شور آست
هم نی باب کج هم بیجاست نه هیچ بار کار این که را
و که خیم با بش خداوند که این تمتعه را بشوق خاطر
نگاشتم فقط قصد فاسد نداشتم بل شغل شاغل داشتم
مائة الف اورید ون همین که رضا خانی آمد
و همانی میرفت بخود و بی اختیار از همه بازماندم
و ما نوشتیم خوش باشم بهار امسال که در چمن
سر جمع زنجان می‌انداشتم رو بهمدان میآمدم امیدوار
بودم بود وصال هوای صحبت در سر شوق فطری
در دل ریک آموی در دشتهای آن زنایم ربا

امدیمی حالا نمی دانم کجا میروم و چه چیز است دنیا چه
روش بالاست سررشته دارد دگر روزگار عجیبا
در این رجب مستم شعبها در شعبان خواهد او فتاد
و عده عود دین ولیک منشعب کاش در طهران
بود باید که گویم در همه روزی که سوی آب زندگی
پوشیده گو خاک مرده بعالم پاشیده اند ساخت
الوجوه و کلت الالسن و عمیت الابصار قرمساق مرا
کم دیدمی نبینند خدا را شکر که اگر پیش این هستیم
خویش این نیستیم مرا پیر دانای مرشد شهاب دو
اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه بر خویش خودبین مباش
دیگر آنکه بر غیر بدبین مباش مراد از غیر رهاها و کوهها
سنگها و رگها

و گرگ ها فافهم ابدیک الله تعالی و السلام در طهران
تا اصل جان ما گور نوشته اند هرچند شعر خوب نبشت
بمن یکروزه هجرانست نه آن کرد که در صد سال شرح
آن توان کرد بر خدا ظاهر است که هر وقت یکروز
بگذرد و شمار آنچه منم چنان به نظرم میاید که یکسال گذشت
ندیده ام دردی فقر او آن دارم نه همدرد دارم
نه همزبان هر که او از همزبانی شد جدا بینوا شد گرچه
دارد صد نوا چند روز بود که از مراغه و ارومی و ایروان
و شیروان و بریزانی اردبیل و جلحال و سقاقی آدم
و کاغذ متعدد و متواتر آمده بود بعضی برای ادای محاسبات
که من درمیان بوده ام و حالا در میان است و مشکلات

میباشد که چون خود غایبم باید بالمکاتبه تحمل و تدلیل و برهان
حالی کنم و بندگان خدا را از فضل جدا از دام بلا
برهانم و بعضی را اظهار حقوق و عرض وفاداری
باری چون این روزها سلام مستمر و اعتکاف در خانه
ایتلاف سالار فرصت نمیشد و امروز که روز حرکت و یوم
حرب بود غنیمت شمردم و از دیشب که میرزا عهدی
رفته تا حال نه خواب کرده‌ام و نه خوراک و نه با احدی
متکلم شده‌ام و بروجه استمرار با فراد حساب و مفرده
و منفردکان و اقف فاضل صحبت میدارم ادعی با بسماء
فی قبائلها کان اسما اصحب بعض اماکنی سبحان الله
از تمثل این بیت خواهید دانست که چه قدرها فنا فی

الفرو شده‌ام

الفرو شده‌ام و چه در نظر داشته‌ام و چه مثل آورده‌ام
مجملا بالفعل که نشسته‌ام خودم را میرزا علی و میرزا ابراهیم مقیم
سهلست اسم شمس پیشنهم و مشعرق مجبر جنابم و در موضع
میزان و بر آورد و تقسیم و توابع لطیفه میخورم و بهمه کسی
ندارم وحده لاشریک له هستم و از شما لازم است
که در این بیهائی و بیهمدمی امداد و اعانتی بمن شود
لهذا یک کاغذ عربی که امروز از خانی خان لکری به من
رسیده است دست شما را میبوسد که جواب کند
کاغذ را احدی متفرق سادم و باعتقاد من خیلی
خوب نوشته با میرزا نظر شما چه حکم عنایت سرکار را
فردا عصر انشاء الله تعالی صحیحا سالما به خدمت خواهم

فرستادم امروز کاغذ رسید که مرزوج آمد و میرزا صالح
به تبریز رسیده و عینکهای شما و میرزا اما ما و
چای محمد صادق خان ان شاء الله زود خواهد رسید
امروز عصر باید بنگارستان بروم بلکه رقعه‌های
فراهانی را پیدا کنم کاش فرصت داشتم و شما فرصت داشتید
و مرا از کوفت و کسالت دیشب را امروز بر میآورید
بمرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته اند
مخدوم مشفق من محل تحریر کرده بودند و مفصل تقریر جناب
آقا علی محول داشته که اگر انبار مثل آن بار
در زنجان نشود شما این بار در گیلان بوضعی که آن
بار در زنجان مساعی جمیله مبذول داشتید بدارید

والا فلا

والا فلا مخدوم من این بدگمانی از تو مراد کمان نبود
عرفتنی بالحجاز و انکرتنی بالعراق فما عدا مما بدا
من خود را در خدمت شما زیاده بر اینها مؤتمن و
موثق میدانستم معلوم شد که امتداد ایام دوری
باعث تغییر سوابق اعتقاد شما در حق دوستان
صادق الولا شده ان بعض الظن اثم ان لعلها
چه چیز است من کی از شما جدا بوده ام مگر باره شما
از من سوا شده اید بطور عهد و پیمان حلف و ایمان
در چه عهد و چه زمان فیما بین من و شما بوده [illegible]
الله تو فراموش مکن عهد قدیم شما را چه شده مرحبا [illegible]
همانست که در عهد الست بسته ایم مخدوم من جانشان باشند

وزاین انعام شما معلوم عالم شد که عهد شکستی و
من بر سر پیمان بودم ایضاً بمرحوم میرزا تقی آقا
نوشته اند مخدوم مشفق مهربان من صحیفه شریفه رسید
و مضمون مودت مشحون معلوم گردید اظهار
کمال تکدر و تحسر در این مصیبت کرده بودید که مثل شما
کم کسی متألم و متأثر است شمار امیدانم که مثل من
متأثر و متحسر بوده اید آنکه نوشته بودید که من باید
بشما تسلیت بدهم چنین است بحق مرحوم طاب ثراه
نسبت پدری و غمخواری بشما بیش از من داشت
در این مصائب و لو اسفر و حضر و این وبا و طاعون
که ما به اسمه مصائب گشت اگر همین قدر باشد که روزگار

مساعدتی

مساعدتی نمیکرد که ادراک لقای شما چندین
مجالس اتفاق که امروز از او در آفاق است مقدور
میشد که چندی با هم نشینیم و غمهای کهنه و
نو را بمطالعه اشعار جدید و مذاکره عهود قدیم
از دل بیرون کنیم باز طوری بوده لیکن اینهم
از قرار این جارحه و از نامساعدتی بخت و طالع
من علی الظاهر اسباب موجوده ندارد و رشته امید
بدین بام لاجوردی اندود که پیش از روی الا پس
کشد دیوار چیزیکه در میانه ما به خوشحالیست اینست
که عالیجاه فضایل مآب آخوی مقامی آقا علی مژده
اجتماع سعدین را داده و در ضمن این مژده نوید ایمنی

بملاقات بهجت آیات سامی بجان و دل رسانید انشاءالله
تعالی همین مأمول از پرده غیب جلوه ظهور کند
و مایه آسایش روان آید اکنون عمرهاست خاطر
حزین را انیست و مایه سکون و آرام دل نه لعل الله
بجمعیتی و یا که شرح انتقالات بتحریر مراسلات
درست نماید شبی میخواهد و شمعی فراغتی و جمعی یا ده
چه زحمت دهد همواره دیده بر وصول مکاتبات بقیه
و رجوع مهمات است والسلام از خراسان بمیرزا
آقا نوشته آمده یا ایها الخرع لولا زمة العادی
لما لقت من والی و دی حدیبه لطف و میل شما است
که این پر شکسته بال را میکشد هر جا که خاطر خواه او
آن بار

آن بار مجال صحبتی نشد و زمانه فرصتی نداد این بار که حکایت
نمیدانم در مرثیه نواب غفران مآب فکری کرده اند
دوستی قادر بگنج بخیب طبع قادر و اصناف بحر زاخر
خواهید زد یا مانند بحری بی غواص و بزم بی رقاص مهمل
و عاطل وا رید لا تسمع الا همسا اما از آن قصیده
که باد صبا ای سلاله شب هجران یکی دیگر هم براتی
مرحوم محمد علی میرزا است دیدم که هر که در مقابل
او برخیزد احمق است سبحان الله بنده و شما اگر چه مرثیه
دانیم مرثیه خوان چه انجال خود بخوانیم و برای خود
ندانیم عمر بگذشت بیحاصلی و بوالهوسی تا کی باشد
از جوانی تا پیری این پری تا کجا آنکه پنجاه رفته در خواب

مگر این سخن روزه دریابی والسلام بدولتی نوشته اند
مرحبا ای عشق خوش سودای من ای دوای جمله
علتهای ما ای علاج نخوت ناموس من ای
تو افلاطون جالینوس من کارهای روزگار ما
همه نو و باره است و مایه حیرت و تعجب بی اندازه
جناب میرزا محمد جعفر حکیم و فتوی نوشته در حضرت
اعلی بعز امضی مقرون گشته است که هر کجا خسته
و رنجور است در موکب منصور نماند تا علت وبا
در موکب و موقف والا نیفتد منبهان خبیر و آگاه
از قوادخ حریم درگاه باین کار معین و موکلند که هر که
را عارضه و زحمتی رسد فورا خبر کنند سبحان الله
پس

پس چرا باین شدت در دل من غافلند که خود
فی نفسه مایه وبا و طاعونست و عاجز کن ارسطو و
افلاطونست والسلام نواب طهماسب میرزا
نوشته آند یعنی فلله الارض انت ساکنها در نظر
شریف هست که هنگام ادراک حضور مکرر در خلوتها
او تراق و روزهای سواری عجز و الحاح و اضطرابی
میکردم که شما راضی شوید دست از این هرزه بردارم
یکباره طلاقش بدهیم مرده مطلق العنان باشیم شما
منع و تحذیر فرمودید نگذاشتید خود رفتید و مرا همچنان
دستاق و اسیر در چنگ عجوزک نادلپذیر گذاشتید
حالا ملاحظه نمایید هر روز بچه زبان رنگی خود مینماید جان

میفرسید دل میر باید یقین پنج شش هزار سال از عمرش گذشته

رفته باز مثل دختر چارده ساله دهان غنچه عارضش

لاله همه جا جلوه میکند گو کجاست اکبر فرمود چه غیری

غیری های ابی اعدیه و امی شیران در تاب این کمند نه

اینجا مردم مرتضی علیست صلوات الله علیه و علی اولاده

حالا که شاهزاده خبر شود که برف پیری نمی نشیند

بر سرم باز طبعم نوجوانی میکند شما و خدای من بیچاره

چه خواهند گفت و بر من بدبخت چه خواهد گذشت اگر

عمر وفا کند باز به تبریز بیایم باید مثل عاصی روز

محشر باشم بل کافر در بازار سقر شاها تو خود امروز تصور

کن که روز این بنده در آن ورطه های بیچه چاسست این بار

که آدم

که آدم از طهران به تبریز میفرستد لابد و ناچار حقیقت

احوال را راست و روشن خدمت شاهزاده نوشتم

و شمار الشهادت خواستم ترسیدم بد ذاتی برود

حرفی بزند بدتر شود بهتر آن بود که عکس خود را خود

عرض کند والسلام نواب طهماسب میرزا نوشته بود

جعلت فداک رفتی تو و رفت زندگانی افسوس

ایام نوال لا تسل کیف مضت والله مصیبت باسوء

الاحوال این زمانه غدار با پیری الضعاف و همرهی

با مهجوری از همرکابی چاکران شما برای من بس بود

که در آن هنگام حرکت الطور شغب دهنده ما هی

کرده خاطر مبارک را طوری آزرده ساخته که هرکس

جز من بود ارزده می فرمودید ما من نوکری را
با این شرط نکرده ام که همه وقت غرور و گرامی و محترم
باشم و بقول زن آقا نوروز ما کشش بکشتمش شده است
هیچ قباحت بر خورد بعضی و سر نظم میسم و کار خود را
بلد ارم کمترم که از خفای آن بگذارد فدولی خیر
استغفر الله از آقا سهل است از نوکر هم که نمیکنم
همان بطرف نمیایند چه غروری بمن منقبض رو شده
و چه عتابی بمن میکنند بتمام محکم والا
چندین سال است شکوه او را بهیچکس نکرده ام و او
تا تک خورده دود در پای دیک بچشمش میرود چه شکوه ها
که نمیکند فکر دیگر نکن از هر دل آزاری من کاش دست
رس

رس بخدمت شما داشتم و روزی هزار بار از زمانه
ما کار را آنطور ضرب میخوردم از هزار قند شکر سیر
تر بود با تو مرا سوختن اندر عذاب یعنی خودم را
بسوزند نعوذ بالله طور دیگر احتساب نیست متین
حساب است نه شیخ فدنگ نفسی آقا حسنعلی
این بار با من بکایکی فرمود و خرج خودش
و پوشش را به من و علیمحمد عنایت کردند نیها از مقوله
عرض اجار است و فرض که کاه محسوب کنند
واقعاً از سنگ و روی نیستیم که هیچ الم در من اثر نکند
گوشت و پوست استخوانم الی قدر طاقت ندارم
بشر گو که از آقا حسنعلی هم گله بکنم آخر تا کی حوصله بکنم

برادر قاضی را هر چه خواستم زود روانه کنم راضی
نشد آخر گویا همان رفت شب آخر که خدمتش رسیدم
گفتم یا ابوالفضل لا اشم دیگر پای خود دستش اما این آخرها
عجب شاعری شده بود خوب مثنوی میگفت آتش میزد و بیا[illegible]
میکرد شما در این باب بسیار خوش طالعید از شکر
خدا غافل نباید بود خلاف من بسر شما هر وقت
خدمت رسیدم گفتگوی چشمه قصابان و جلوخان مجال
نداد که چشمی واکند دروغ گفته اند که روان تشنه بر ساحل
از کنار فرات بنده بر لب رود نیل و جیحون بودم
و تشنه برگشتم آمدیم رسیدیم بسر و بنجوارقان تا بگفتند شمر انشد قند
چه قند هر از طومار از طوری که منظور نظر سرکار بود در جای
کاغذها

کاغذها نوشتم رقم کرمانشاهان از آسمان اثر بت عوض
کردیم و همچنین عوض چادر و سراپرده و عوض با متعلقان
که همه نزد آقا حسینعلی بود کاش منهم نزد آقا حسینعلی بودم
فافوز فوزاً عظیماً شما و حال خدمت شاهزاده که من
نمیرسم هر وقت شما بروید و محصلی فرمایید و باغ
و باغچه اش را پی نهال نگذارد و لایت اسوروح ا[illegible]
از زوار نیران هم چندان عجب نیست هزار ار[illegible]
در دل دارم نومید از باران بانجانه و خدمت
رسیدن شاهزاده نیستم شاید که چرخ دور کند بمراد اما
عالم یکباره قرار نمانده بابی انت و امی از گذارش
دار الخلافه همه چیز را نوشتید مگر شاهزاده ساد ا

که اسمی از او در تحریرات سرکار ندیدم و حال آنکه
همان روزها کشمکش او و ملک بوده و بشاهنشاه
رسیده من فرستادم چون شوهرش از آستانه
امام دور نمیشود خودش هم آنجا باید و قیل و قال
خرج مکه و قرض سابق داشته طهران بودن او هم
مایه مرارت خواهد شد خدا آسان کند دشواری
ما را و رجو دارد این که شاهزاده خودتان را اهمال
دعای من در مرقد مطهر انشاءالله مستجاب
میشود بس است دعای شما در باب سپهر الخان
مستجاب شد و کیف مستجاب فی الواقع از حضیض
خاک باوج افلاکش رسانید آصف الدوله را هم
درست

دیده بود دل سوز غمخوار حضرت والا است
و جز او نیست اما چون از من سیصد خروار جو و گندم
خواسته است از لطف و عنایتهای شما دور نمیدانم
که اسحق را مامور فرمایند از مشرف و تیمها بگیرد
و بدهد و نواب امیرزاده دامت شوکته در باب
مال ها دیگر مضایقه نفرمایند اما تا خمسه امیدوارم
بفضل خدا که علیه را آدمهای من استغفرالله
خرهای من خرج نکرده باشند خدمت اگر
دارید یا ندارید خیلی به پروانه نگاری ندارد
به میرزا فضل الله علی آبادی نوشته اند
مکتوب مرغوب شما بعد از هزار یاس و حرمان فی آنی

چه ذوق دارد ابری که در بیابان تشنه بارد انکه
نوشته بودید که خوب پر کرده اید تا چه طور خالی کنید
جواب همینست که ما بسیار از این چو بهار پر کرده ایم
و باقتضای انجا هر طور خالی شود خواه توپ مهلک
باشد و با تیر مضحک خالی از شعف دوستان
و تلف دشمنان نخواهد بود تو گو و برای اگر جفت و گر
طاق آید دیگر نوشته بودید زود بیا و اگر زود بیائی
در بیت جوابی در ابیات حسن شعر عنتره بمعنی یاد ارم
ولقد شفی نفسی و ابرأ سقمها قیل الفوارس ویک عنتر
اقدم یدعون عنتر والرماح کانها اشطان بئر فی
لبان الادهم چون زبان بلاقات نزدیکست ا

زیاده

زیاده زحمتی نمیتوان داد والسلام بعالیجاه
محمود خان دنبلی نوشته اند مخدوم حفظه الله
الملک الودود قتل اصحاب الاخدود بالنار
ذات الوقود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله
متم نوره ولو کره المشرکون سخن سربسته گفتی
با حریفان خدا را زین معما پرده بردار قل موتوا
بغیظکم قاتلهم الله انی یؤفکون شاهزاده اعظم
روحی فداه اگر زر و سیم ندارد باک و بیم نداریم
بحمد الله دست و دل و روی او هم گشاده است و گر کیسه
ما وسعهم فی الغنی ولکن معروفه اوسع مکر حاتم
طائر اخبر کنید خالی و همت عالی چیز دیگر

بود و ولی عهد مرحوم مغفور البسه الله حلل النور
بجز کوشش و جهد در راه خدا و خلوص و
صدق در کار دولت پادشاه خزینه و دفینه
دیگر داشت یا غیر این دو چیز نفیس و بشر یا اخلاف
و وراث مخالفه و میراث گذاشت یا او صفت کمال
نگاه عیشی و صفر الوحامی هر ساله لا محاله یک دو کرور
بخشش و ورزش نمیکرد یا یکی از همین کرورات هشتگانه
در عین غارت زدگی و بیچارگی و بیخانمانی از عهده بر نیامد
آه از این قوم بی حمیت پست و دون که شریعت را فقط
خبر دارند و قوت حافظه ندارند در حق کورند و در باطل بینا و در
مادون در شر و انا کما قال الشاعر تمیم بطرق اللؤم
اهدی

اهدی من القطا ولو سلکت سبل الهدی ضلت
اگر بدیده انصاف بینی آنچه مایه غرور توانگران شده
که دعوی پیشی و بیشی کنند و طعنه مفلسی و درویشی
رسد علم الله تعالی رنج است نه گنج مار است
نه مال همیست نه سیم بلاست نه طلا و بیما در هول گزند
قول و آسیب‌اند و غالبا در سوگند و کاذب و ویل لکل همزه
لمزه الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده
گویا باور نمیدارند و روز داوری کین همه غل و غل
در کار داور نمی کند گاه بواسطه خمس و زکوه در آتش
میگدازند و گاه بواهمه پاشش و مالیات از آب
میگذرانند و گاه باندیشه حوادث و آفات در خاک

میکند از مد و شناک نیست که عاقبت در دار دنیا باقی
خواهد رفت و وای از آن وقت که در عالم عقبی سر
نکوی بهاجبا هم و جنو بهم ظاهر شود و از ارسطو
ما انجلو امه اشکار گردد ان ربک لبالمرصاد و السلام
از سر حسن نمشهد مقدس بدوستی نوشته اند
صاحبانه ملکا نیم به خبر اا از آنکه ترا مدحت از و ضعف
رو لست به جای نقلبت دستخط شریف از زمانی که
قلعه یاغی گرفته شده بود و مال سر گشان
کلا تبار اج قشون رفته رسید جای ما ها در زیارت
خالی بود و جای شما در نهب و غارت مطاع
کفر دین نمچشتری نیست شکر خدا کنید که امروز
جامع

جامع حسنات دنیا و آخرت شما بید لاغیر و حسر الدنیا و
والاخره ما ئیم و بس یا رب از ما در کیتی طالع
زادم همه حسنات یکطرف صحبتهای آقا محمد حسن تیغ
یکطرف که روح است و روح از مهاجرت او
مانند صید نوح یا قوم علی الغرایب نوحوا
نوحوا آواز مهر ک سلیم و لحن و نوای این القصیف
خدا را بشنو آتش کل و ماند و اینها یادهای زمان
جاهلیت است که بقول احوص بن محمد و للشابه
و اصبح ذکره شیخنا لعل به الفواد و نیهل اما امروز
روزگار سر پست شعف و اشبر از امثال بنده نه
تبار داور است و نه منصوری و شهنا زبلی پشر و کارهای

دولت پادشاه و تکریر و توالی فتوحات حضرت
ولیعهد روحی فداه پیر و جوان نمی فهمد امی محتسب
از جوان چه خواهی شادی فتح سرخس را بنده را
با قد خمیده برقص میاورد بچها از اهل صورت خود
برنجند نه حمل هیولای سبحان الله عجب عالمی است
پنج شش هزار زن و مرد در شش خیمه در همه شیعه اثنا
عشری اسیر پنج شش هزار ناصبی و محارب بودند
و بفاصله دو ساعت قدرت الهی ظاهر و نور
بر ظلمت قاهر شد و کار بعکس اتفاق افتاد اسیرها
خلاص شدند و خلاصیها اسیر بندها خواجه شدند
خاجه ها بنده یک قوم را از تارک برداشتند
تاج

تاج یک قوم جواهر بسته بر جبین تبارک الله الذی بیده الملک
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
و هو علی کل شیء قدیر والسلام یکی از دوستان
نوشته اند بر روزگار عزیزان که روزگار عزیز حرام
باشد بی دوستان بسر بردن همه آمدند الا که یاقوتست
نیامد از مقتضیات طالع واژگون و گردشهای
ناهنجار گردون دولت یار میباید و نمیاید غیر
میاید و نمیباید روزگار را دیدید که چه اساسها
چید و چه بساطها ر چید و چه حقها باخت و
چه حیلها ساخت چرخ بازیگر ازین بازیچها زیاد
آفرین بر ذهن وقاد شما که نابغه را آنجا نوشته بودید

هرون بابی نواس گفت قاتلک الله کانک معنا او
مطلع علی سرنا اما نمیدانم چرا دلیل را اندر کف کشته
یوم را انگشته اند و حال آنکه تشبیه ممدوح بشب تار مذموم است
و مطلع نهار ممدوح کاغذ بزرگ بخط جلی نوشته
بودم جوابش از شما نرسید اندیشه دارم بدست
غیر افتاده باشد امان از دست نامحرمان فرمردان
محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند رمزها و غمزها چه شد
همز و لمزها کجا رفت فساد و عناد عاقبت ندارد
طغیان عصیان عاقبت ندارد و مکروا و مکر الله والله
خیر الماکرین ویل لکل همزة لمزة مثل صاحب
حاضر هنگام تحریر است دعای بلند و ثنای ارجمند
بشما

بشما دارد او نیهار را او گفت که من نوشتم محظوظم
بغایت از حسن وفا و صدق صفای آنها که آیه عقلای
فرنگستان و جهلای کافرستان میگویند کر مسلمانی
همین شد دادیها و زراقیهاست خدا بیامرزد قا
عبدالرزاق بیک را که در شرح احوال انطالیه عجب درست
نوشت نعم ما قال در کیش من مسلمانی اگر اینست نعالم
در کفر سر زلف چه زنجیر تابان است گرو اعظ مسجد
بجز این گوید مشنو این احمق بیچاره چه دیده حیوانست
حضرت تکمیل حالا و بالفعل با کمال بیحال لوح
من فیه رایحة الشراب و غلب لونه من اللهو والطرب
نشسته پیش من شمع و من از عشق چه شمع سوز او

زآتش سوز من زآب می خورد سرخ تر از چشم
خروس در شب تیره تر از پر غراب والسلام والاکرام
یکی از یاران نوشته اند بصد دیگر
گفت شرح درد مشتاقی با لب دمساز خود گر کسی
همچو نی من گفتنیها گفتمی مدتیست که خامه عنبرین
شمامه وقایع نگار بلاغت شعار رسم فراموشی
کاری پیش گرفته یاد یاران قدیم و مخلصان
صافی جان نمیکند یاد یاران یار را میمون بود
چیکی سحرهای رمضان است که خبط و خطا در تحریرات
میشود رحم الله جلال رسب مهتاب کاغذها نویسند
کنند هر جا غلط فی الفور گیند بحث خواهی داشت

که چرا با این قلم نوشته ام بلی اوردست اما از تحریر
شبهای تا صبح غافلید که شما در ارسی شمالی آسا حیات
داشتید و بنده تا وقتیکه مراد برای وضو بسر حوض
میامد نشسته بودم تغییر قلم هنگام کلال و خستگی عمل
عوض کردن اسبهای بد گیست در طول منزلها و
ومسافتها الان طوری سحاب ونمایم که اگر سو
شما بود یکحرف نوشتن قادر نبودم همچو انعام تا کی از
خور خواب نوبت فاتحه است والا انعام
امان از خستگی و بیخوابی که رمضان هم علاوه علت شده
الان هاله کاش الله قدر شاعر و قادر بودم که یکحرف
قرآن بخوانم یا تلاوت دعا سحر کنم با لمره غافلین

نمانم پس فردا باید مرد این ماه رمضان هم گذشت
و هیچ کاری نکردیم بقول نصیر مصری ذالعام
مضی و لیت شعری هل یمکنک التحصیل فی قابل
عمر کوته بین امید دراز خدا وجود شما را بسلامت دارد
انشاءالله تعالی مخلص مهجور را در لیالی قدر از خاطر
فراموش نفرموده مگر صاحبدلی روزی رحمت
کند در حق این مسکین دعائی والسلام یکی از امیر
زادگان عظام نوشته اند تصدقت شوم
رقمی که از موقع سفر و وقایع ظفر موکب منصور
شرف صدور یافته بود زیارت شد ممنون شده ام
باید ام عبارت عرض کنم که شکرانه چه بود و شایانه
چه

چه بحمدالله که رایت حضرت بهر سمت عزیمت کند
همه غنیمت در غنیمت هم ظفر اندر ظفر خواهد بود
اختر فرخنده تویی شاه را چون افریدون علم
کاویان نسبی شرمنده ام و در دربار پادشاهی
روسیاهی را لازم و ملزوم شده ام هر که محروم
شد ز خدمت شاه روزگارش چنین کند محروم
همیشه در این اندیشه بودم که خدا چنان اسباب
فراهم آورد که در رکاب قبله عالم اول کسی
که خود را به سپاه دشمن زند و کشتن دهد ما باشیم
حاشا که ز سوختن نیندیشیم پروانه شمع انجمن باشیم
ایضاً یکی از امیرزادگان نوشته اند

در باب فارس که امر و مقرر شده بود همه مرقومات
شما را بنظر ولیعهد روحی فداه رسانده امر فرمودند
ما از خود هوس و هوائی نداریم از خاک پست‌تر
از مور ضعیف‌تر زور و قوت ما همان نظر توجه و التفات
حضرت شاهنشاه است پر و بال ما همان فرمایشات
و دستورالعملهای ظل الله محال است که اقتضای
رای همایون را نفهمیم اگر صد هزار سنگ بلا بر سر ما
بریزند یک کلوخ بپاداش نمیداریم که تا بگیم چیستیم
چه کاره‌ایم دستمان کو کلوخمان کجا بود کالمیت
بین یدی الغسال در زیر حکم و فرمان خدیو بی همال
بهار و تابستان و زمستان ما یکیست پیش از عید

و بعد از

و بعد از عید نمیدانیم هر وقت و هر طور که بفرمایند
که برود بفرست سمیعیم و سریع و هر کاره بفرمایند تسلیمیم
و مطیع سه کار از خود حکم نیست نوکری یعنی چه
و در خود نیک و بد داشتن و بخود خیر و شر فهمیدن یعنی چه
چه هر چه امر شد نیک است و هر چه نهی شد
غیر این چیزی نفهمیم قاصد ما میرسد والسلام والاکرام
نواب فریدون میرزا نوشته آمده‌اند فدایت
شوم میرزا محمد حسین که آمد خبرهاش خوب بود و
رودش و شهودش بسیار مستحسن و مرغوب اما
با جهت خاطر پیر و غلام قدیمی زاید الوصف خسته
و آزرده داشتید پس از مرگ خواهان گل ممانا و

در این حادثه تجدید شکسته دل و پریشان حواس منشیم
که بشرح و بیان نمیگنجد هرچند چندین عوض
و بدل از همین دودمان مسعود همانجا آماده و موجود است
لیکن بالاصالة مدعی لاکسعدان و فی لاالتحالک
چراکه آن وضع القتال از کجا بحضرت ملک خصال
شاهزاده بیهمال خواهد بود حق این است که تکلیف صبر
و شکیب در این مصیبت مالایطاق است اما
بمرور روزگار عاقبت کار بصبوری و شکیبائی خواهد
کشید فقالت لها یا غر و تمکن مصیبته اذا وطنت یوما
لها النفس ذلت والسلام یکی از امیرزادگان
نوشته اند فدایت شوم پروانه مبارک رسید و جا
داشت

داشت که سواد مداد آنرا بجای مردمک در چشم جا دهم
و نقد جان را نثار سطور مشکبارش نمایم خط کاجنحة
الطواویس اعتدی لخدود کبرات الاساد و معنی سلسل
کالعقود و انه لذوی الحقود سلاسل الاقیاد از این رو که
خلاف عادت موسم آمده و سرما پیش افتاده
شکایت فرموده بسیار بجا بود زیرا که هیچ چیز
بیجا و بی هنگام خوب نیست مگر عشق انهم
باعتقاد صائب که میگوید گویند که هرچیز به هنگام
نکو خوش ای عشق چه چیزی که خوشی در همه هنگام
نواب سیف الملوک میرزا نوشته اند
و لست بسیف للملوک و انما حسامک حتف والملوک

تا لوح همچو او مهما مستحق الثنا شد که این طور حرف و نقشند
نه آنها که فراش را فراخ مینویسند و سطرها را کج
لوح والسلام تشبیه از دو خانم همشیره صلبی
و نظیفی نایب السلطنه که لوح او بود نوشته
و این تغزل نیز از مرحوم قائممقام است
که نوشته شد تا شد دل من بسته از زلف چه زنجیر
هم دل بشد از کار هم کار ز تدبیر
چنین بر دل من قفل شاید با قوت تدبیرش از لشکر تقدیر
چون دل که اسیر آمد در حلقه از زلف تدبیر اسیر آمد
در پنجه تقدیر ای زلف اول من اول من از تو که
طعنه بفر خار زند کاو بکشید تا با تو ام الحب تو ام
خرم

خرم دلشاد چون تو نیم از غم منم نحیف و دلگیر
جان از بدهم شرم رخم خشیه املاق بوس از نهی
عذر لب شغفت تدبیر رخسار تو خلد است که
رضوانش بر امیخت گوئی بشکر لعل و بکافل مشک
و بمی شیر جا کرده در آن خلد دو شیطان که بسا بدن
دارند بخم دام و بکف تیغ بر تیر نشگفت که نخچیر کنندم
دل و دین ز آنانکه بس هوس همه پیمبر بگرفتند
به نخچیر تقصیر بشر چیست چه شد بو البشر از راه جرمی
بجوان بهشت چه گمراه شود پسر از اشتغالی عشق
تو گر دو شش زمن رفت در خدمت درگاه
خداوندی تقصیر بخشود چو بر آدم داد ارجمند ار

شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر عباس شه ان
خسرو فرخنده که گیرد اورنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر
دیشب انچه بود بلا و آفات بر من تلخ بود همه کاغذها
یکه نواب نایب السلطنه روحی فداه فرمایش
فرموده بودند نوشته مانده نه جواب کردم نه نگار
تا حالا که صبح شد آقا ملک آمد پیشکش را خواسته
بود بدا اما او نفهمیده بود که همان قالی و ترشی و دو فرد قالی را
و سوغات ولایت را باید فرستاد ما قالی و باجات
بهتر دانسته دید هر کدام مناسب دانند حاضر و موجود است
اما نمی دانم جواب نایب السلطنه را امروز چه بگویم
که دیشب از دست شما هیچ کام از پیش نرفته
تا حالا

تا حالا که دو ساعت از روز گذشته تسبیح نخوانده ام
مشکل که امروز هم کاری توانم کرد چرا که بالفعل
مدهوشم از دست تو آه از دست تو دیدی چگونه
ما را بگذاشتی و رفتی همچو چی دل از ما بردی و گذشتی
آخر ای پر چشم سنگین دل یاران این کنند
دوستان همچو چی با دوستداران این کنند
ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی دل بی تو
بجان آمد وقتست که باز آئی از خراسان
شاهزاده خانم نوشته آمد شاهزاده جان
قربانت شوم تصدق گردم اما در این سر
پیری و آخر عمر یک پیره زنی گرفتارم بد گو بد خو

بدخواه جانکاه شایسته هزار انکار واکراه ثمره
اندوه وبغض وعلل عنبر آمیخته بکند بغل همه عیب
هاش را میدانم وبدکاریهاش را علانیه می‌بینم
ودایم در این اندیشه وتدبیرم که شاید تقصی
جویم وکناری گیرم اما هرقدر بیشتر در خلاص
میکوشم بدتر به بند وبلاش میافتم متشوق میشوم
که دل بند نهم معتقد میشوم دیگر بارش بد
خو نیست که مثل خود ندارد جادو نیست که
فیل شاه را میغلطاند خود ساز واصول باز
ورمان او ظریف در همه فن حریف بقول
عربها وکان تحت التها نهاها وتعب فیه مسحراً
وجنوب

وجنوب اثواب لها قد قطعت شمّاً وبدرا نواب
مستطاب شاهزاده افخم اکرم طهماسب میرزا
بلغه الله بما یهوی ویشا از حقیقت این ماجرا
اطلاع دارند وچندین بار در خدمت سراسر
سعادت ایشان شور وصلاح چاکرانه عاجزانه
کردم که دل برفراق نهم واو را اطلاق دهم آن
اجازت ندادند وملاحظه رای جهان آرای
ولیعهد روحی فداه را فرمودند در الاچیق خسرو
وصحرای جام وزیر کرسی تربت هرچه عجز واصرار
کردم منع وانکار کردند ترسیدیم که این فقرات
دیگری بعرض شما برساند خود سبقت نمودم

از خراسان بشاهزاده خانم نوشته آند

شاهزاده جان قربانت شوم که زدوری تو مردم

چه لاف مهر زنم که خاک بر سر من باد مهربانی

من اما یقین بدانید که در این وقعه‌ها که

خاک بر سر من و ایران شد تلف خواهم شد بار

دیگر مشکل است تفیض حضور و صحبت سرکار و فوز

خدمت بانو نه برسم دریغ و درد که آسمان

نخواست ایران نظام گیرد و دولت و دین انتظام

پذیرد در این اعصار و اعوام کسی مثل ولیعهد

حسب مقام یاد ندارد عدل محض محض عدل بود حق

خدمت نواب و خدمت نواب و نوکر خوب میدانست

وقدر

وقدر ملازم میشناخت به خدمت خوبی نعمت کلی

میداد ایتام را پدر بود و ارامل را شوهر اهل آذربایجان

در مدت سی سال پرورده احسان بودند اهل

خراسان را در این مدت سه سال چنان به

عدل و انعام و غلام فضل و اکرام خود فرمودند

که صد برابر مطیع‌تر از اهل آن سامان شده

بودند این پیره غلام بچه زبان بگوید و بچه بیان بنویسد

خدا نخواست که جهان در عهد جهانداری او رونق

و زنده باشد خوب از نواب مستطاب امیرزاده

اعظم و مخدوم مکرم امیر نظام [illegible] نویسید و

ماه است که خبری را از آذربایجان نداریم خدا نکرده

میان ایشان نفاق است یا انشاء‌الله اتفاق
امیدوارم انشاء‌الله اولاد ولیعهد مرحوم
طوری راه بروند که دشمن پامال باشند نه دشمن
کام و روز بروز شوکت و شان این اوجاق
گردون رواق افزوده شود و زحمتهای مرحوم ولیعهد
بهدر رفته باشد مختصری از شما بهمراه ادم نواب
ظل السلطان رسید مفید فایده نشد الحمد لله هرکه
آمد از احوالات مفصل مرقوم نفرمایند به مجمل
از نواب فرهاد میرزا تعریف نوشته بود دیدکه
در مشق پیش است و در درس پیش مرحوم
ولیعهد هم کمال التفات داشت و اذن عروسی
مرحمت

مرحمت کرده بودند حالا که این قضیه اتفاق افتاد
الحمد لله تا خیر انداخت خوش گرفتند حریفان نیز لطف
ساقی گرفتگان شان بگذارد که قراری گیرند همان
کاغذ بنظر نواب مستطاب شاهزاده اعظم روحی
فداه رسید عنایت فرمودند معزی الیه در خدمت
نواب شاهزاده اعظم اختصاص دیگر دارد
انشاء‌الله در بهار آمدنی شدیم او حسب الحکم
ما ینظر فیها آمدنی خواهد شد از نواب امیرزاده
جهانگیر میرزا هیچ مرقوم نفرموده اید که چرا [illegible]
در انداخته و بازیلان ساختم عسی ان تحبوا
شیئا فهو شر لکم سایر امیرزادگان از بزرگ و کوچک

چنانچه در ایّام ولیعهد مرحوم مُطاع رای و پدر
مخدوم مکرم امیرزاده اعظم بودند حال نیز
باید بهمان حالت باقی باشند که حکم نواب شاهزاده
اعظم روحی فداه همینست و بس انشاءالله در حوت
و حمل بعون خدای عزوجل که باذربایجان آمدیم
جهازی نوآئین و طرح نو بنیست تا از پرده علیحده دارد
از خراسان محمدخان امیر نظام نوشته اند
مخدوم مهربان عسکرخان یاور از معسکر نصرت
اثر روانه است از محفل طیش بمحفل عیش مأمور
شده در ظلّ حراست شاهنشاه و ولیعهد روح
العالمین فداه امر خیر او در گردش عید سعید باید
بگذرد باتمام

تا باز بوقت بهار طبل مراجعت ساز کنند و بعون الله
تعالی ضیعه بلند افکن و شکار انداز گردد آفرین بر آن پدر
چندین پسر از او در سفری چنین ملتزم موکب مسعود
و همه در جان نثاری و جلادت شعاری عدیل و نظیر
ندارد هر قدر نواب جهانگیر میرزا دامت
شوکته زیاده در رونق احوال عالیجاه اسمعیل خان
بفرمایند جا دارد چرا که بارها پای این کشادروئی
در راه خدمت دولت قاهره بگذارد حضرت
ولیعهد روحی فداه چندان عنایت و مرحمت
درحق او دارند که اگر شما اندکی از بسیار ابراز نمایند
حالکی کار حامل عریضه بالا خواهد گرفت بلی انشاءالله

میدانید و خوب میدانید والسلام از خراسان
بمحمد خان امیر نظام نوشته آند مخدوم مشفق
مهربان برای اسباب قورخانه بعضی معطلیها
در خراسانست که باز باید از تبریز حرسه الله [illegible]
انجام گیرد حضرت ولیعهد روحی فداه تفصیل آنرا
از باقر سلطان و البرز گرفتند و در جوف این عریضه
خدمت عالی فرستادم دیگر دانسته باشید
که بعد از مرخصی افواج قاهره و سپاه چو شیری
که چنگال و دندان ندارد اینجا مانده ایم تو تا خسرو
میرزا تحصیل تاب و مخلب آمده بسبب گرفتاری
شما در طارم و مشغولی سرتیپ بمهمات حیرت بسیار
اضطراب

اضطراب دارم که مبادا جوز از بسد و جوها برسند
و سپاه برود بوقت کار نرسیم سپاهی که اول
بهار برسد بالست و بعد از آن هرچه آید بار
دیگر بمند آنچه پیرسیت که شتر از باچان هرچه لتقصیر
آوردیم همه مرد حیی امثال پیر الغلی بیک که چهار
صد و پنجاه داشت بالفعل پنجاه ندارد محمد علی
بیک خلج هم هرچه در سالهای دراز از دزدی و ورد
بکری برده همه را اسباب مشتماه صاحب جمعی بسر پس
باخت در قمار عشق ای دل که بود پریشانی یعنی
پشیمانی باری شما حالا شترهائی که وشی و تو بچیان
از خراسان باینجا آورده آند متوجه شوید که تلف نشوید

و بعد از این قاطر نفر شهید به سرو السلام از تبریز
باصف الدوله نوشته اند خداوندگارا صحت
اخبار را امیدوارم که جناب اقدس الهی روز بروز
بر شوکت و اقتدار و حشمت و اقتدار شما بیفزاید سیاحت
احوال ما همه نمونه شبستان بود و قیمه کریمه مانند
شمع پرتو وصول به جمع انداخت فی الحال رونق
گلستان یافت یارب این آتش که بر جان
من است سرد کن زانسان که کردی بر خلیل خدا را
شکر که به یمن و توجه خداوندگار اعظم کارها آسان
شد انشاء الله گلستان گردید نظر علیخان آمد فرمان
همایون را رسانید مراحم و مکارم شاهنشاهی را

در محافل

در محافل عام و مجالس خاص تقریر نمود نواب نایب
السلطنه در فکرت و حیرت شد که چگونه در مقام
تلافی و تکافی این اشفاق و عواطف بر آیند کمترین
دست بدعا برداشته متوسل بتوسط اجداد طاهرین
هستم و از محبت و سعی در پیراهن یمنی که ایلچیها را به تعجیل
روانه نشاید شد که خبر ورود ایلچی را بشما برسانند فرصت
نیست که تفصیلی در جواب مطالب مرقومه خداوندگاری
داده شود روز پنجشنبه دوازدهم ایلچی را از اینجا راه میاندازند
تا قزوین خواهد آمد انجا انشاء الله مهماندار شما
باید برسد آدمی نفرستید که تبدیل العمل محمد حسین بیک جال
رفتار کنند و خلاف خواهشی در راهها بر ایلچی بشود

تا بنجا کپای اقدس همایون برسد نوّاب خسرو میرزا
را با وصف آن رفتار که بگریبادوف شد نوعی اعزاز
نمودند که هیچ شاهزاده فرنگستان نشده بود تلافی
از ان انشاء الله تعالی شما باین ایلچی که آمده است
بفرمائید آدم بسیار خلیق صادقست مفسد و بدذات
و مغرض نیست بخصوص با شما طوری معتقد و مخلص شده
که فوق ان ممکن نیست البته کاغذ و تعارف سرکار
در راهها باو برسد بسیار بجاست اگر فرمانی
بسرافرازی او بنام محمد حسن خان که او هم بند صادق
شود و بدانند که مراحم شاهنشاهی شامل حال او
نوّاب اعلی نور خواهد بود و امیدوارم که در قم و
کاشان

و کاشان و شهرهائی که در عرض راه است
از تعارفات و گرمی و خوشی زبانی که خرجی
ندارد و مایه امتنان میشود مضایقه نشود استقبال
او را هم قدری خوبتر قرار بدهید منزل و مکان
را البته خوب خواهید فرمود هر روزه تا اینجا است
اتفاقی یاد بودی از شما یاد بشود بسیار خوب است
منظور نظر نایب السلطنه روحی فداه این است
که حسن سلوک باین طوری شود که رفع بدنامی گر
بایدوف باشد معلوم شود که بدیها از همراهان
او بوده و الا دولت قاهره ایران مهمان دوست
و غریب نواز می باشند خبر تازه که قابل عرض

باشد منیت مگر اینکه نواب خسرو میرزا این روزها
وارد تفلیس میشود و عراق تسویح بقورت بالی عالم
بسیار نیز روزها میرود و میگوید زود خواهیم آمد الله اعلم
سلطان محمود هم حاجی ملا شریف ایلچی آمده و التزام
بسیار بسیار خوب را داشته امروز با ایوان میرسید
نامه مشعر بر کمال رضامندی از نوازشهای
شاهنشاه و همجواری دولت ایران میدارد وزیر
بغداد هم بالیوز انگلیس را نزد ایلچی واسطه کرده ایلچی
شفاعت کرده او را نزد حضرت والا نماند بسلیمان
بیک که از سلیمانیه فرار نموده در ذهاب جا داده‌ایم
خودش با پسرش این روزها وارد میشود انشاءالله

امر او محمود پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد
قرار خواهد گرفت و مرحمتهای نواب مستطاب والا
در این جمع ضدین که روس و عثمانی بالمثل هر دو
راضی و شاکر باشند و محمود سلیمان و میر روند
و رو وزیر بغداد هر چهار باختلاف آرا امیدوار
راه بروند البته بر رای عالی مخفی نمیماند والسلام
به میرزا تقی آشتیانی نوشته آمده بحث
و بدگمانیها که نسبت بمن کرده بودند این بدگمانی
از تو مراد رنجان نبود در باب کرمانشاهانی حق
داری بیک جهت که من رفتن خودت را اشتها
واجب میدانستم و با ضمیمه غلط و خودت خلاف این

صلاح نمیدانستی الحق ندارم باین جهت که ذهنی شما شده
یقین دانسته میرزا موسی خان را میخواهم آنجا نفرستم
منشاء خیالاتی که درباره من کشیده اند اعظم آن کاغذ
نوشتن بود از انجا در منزل علی آباد با افساد در کار نواب
طهماسب میرزا او اصرار در باب محمد حسین میرزا همه
از آن رهگذر است و الا شما خبط کرده اید نه تنها من
چراکه شاهنشاه و نایب السلطنه روحی فداه نه باستحقاق
بل برعایت حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات
الله علیه قائم مقامی این دولت را بمن و وزارت
ولیعهد را ببرادرم مرحمت فرموده اند از این دو منصب
بالاتر منصبی برای تو و غیر ممکن و مقدور نیست

اگر من

اگر من مرده نباشم این پایه منصب را از دست
نمیدهم مگر بقطع حلقوم و هرگز عوض نمیکنم این وزارت را
بر وزارت کل شاهزادگان و امیرزادگان
شاهنشاه ملفوفه منفصل سرافرازی من مشعر بر تکلیف
برادرم بهمین شغل کرمانشاه و قلمرو صادر فرموده
در همان رسید خط معتمد بود بالفعل حاضر است
نایب السلطنه چندین بار فرمایش و اصرار کرد
خصوصا در همان منزل علی آباد با افساد در کار نواب
طهماسب میرزا بواسطه و بیواسطه ابرامها فرمود
که همان میرزا رحیم مستحضر است اهل ولایت
هم منکر بودند شما هم اگر من مایل میشدم خلاف نمیکردید

معهد و المراتب بدو جهت قبول نکردم تجافی و اعراض

اول آنکه

کردم بدو دلیل که منصب میرزا موسی خان از همه
وزارتها بهتر بود و ثانی آنکه میرزا موسی خان خودش
دخیل این کارها نمیشود در راه خدا افتاده است مثل بنده
خسر الدنیا و الاخره نیست با وجود آن احوال این کارها
از او ساخته نمی شود حرف در خدمت نایب السلطنه هیچ
جا نوکری نمیشود بکند اینجا با نان حلال بقدر کفاف
بحمد الله دارد عمری برفاه میگذراند دنیایش از همه
کس بهتر است آخرتش از ماها بهتر منصبش از عالمی بالا
حرمتش هم در ایران از هیچکس کمتر نیست معقول او
می بیند خود در انفعال نمی اندازد و زحمت را راحت

بالاتر

بالاتر از زیر دستی سود نخواهد کرد تا سایهٔ نایب
السلطنه روحی فداه بر سر من است هر کس
وزیر کرمانشاه باشد بهتر از برادر من با من رفتار
خواهد کرد پارسال که من میرزا موسی خان را
راضی شدم بکرمانشاه رفت خدا عالم است
که بندگان آصف الدوله میخواست شد خودم را
حکما امر نشد من او را چند گاه سپر وجود
خود کردم تا نایب السلطنه از ایروان مراجعت کنند
از اول نایب السلطنه روحی فداه شاهد عادلتر
در این باب نیست همین کاغذ هم بنظر مبارکش
رسید هر گاه طالب بودم که برادرم بکرمانشاه

برود در همان منزل علی آباد قبول میکردم و بیشتر
چه لازم بود که بدار الخلافه بنویسم از برای خدا
کار بار خود را از دست متوجه باش خوبست خود را
باین افسانهای پریشان مکن تفتین این هر گاه من
مالی یا منصبی یا ملکی از شما باشد و طالب شوید فوراً
بخودت میگویم بهموانی هی باخود را احق از من بدانی
چه لازم بنایب السلطنه که آقای من و شما است عرض
کنم تا چه رسد بدار الخلافه که همه و زبان بنده و شما اینطور
مخبر مهیا کمان بدارم باشد والسلام والاکرام
بمیرزا محمد علیخان شیرازی نوشته اند
مخدوم بنده و مولای من رقعه خط شریف را زیارت
کردم

کردم مرا پسر و صفا داد گلگشت باغ و صحرا دعوت فرموده
بودید جزای خیر بادت لطف فرمودی کرم کردی
ولیکن الفت پیران آشفته با جوانان آشفته چون خود شوخ
و شنگ و اجلاف قشنگ دلجو و حریف خوشخوی و
ظریف بدیگران بگذارید باغ و صحرا را بنا پیری پوسیده
و شیخی افسرده و شاخی پژمرده و دلی غمدیده و جانی
محنت رسیده که صحبتش سوهان روح است و بدنش
از عهد نوح خوب شما را چه افتاده که خزان بباغ پرید
و سموم بصحرا اما اینکه حالا نوبت فصل بهار است
و موسم باد صبا در محفل خود راه مده همچو منی را
کافسرده دل افسرده کند انجمنی را چه لازم که شما

بعد از چندی که بسیر و صفا و گلگشت باغ و گلزار تشریف
میبرید زخم ناسور و بوی کافور و مرده گور با خود ببرید
همه جا با غم همدم باد و همراه باشید الحمد لله شهر
تبریز است و حسن و جمال حسرت از سر من بیچاره
بردارید و مرا بحال خود بگذارید شما را باغ باید
و مرا لاله داغ بگیر لاله و ورد سزاوار است دیگری را
ناله و درد ما بخت با غم خو کردن آمد نشاید خورد
الا رزق مقسوم مهمانی و سربانی و چلو مسمن و غذای
فسنجن و بشقاب کوکو و کاسه گل در باغ گوارا باد شما را
مرغ دل آتش غم ای آنکه هست گر حریص بود بمرغ دل
بریانم با چشمه چشم خون فشان فارغ از ما معین روح

وریحانم

و ریحانم عمر خون جگر مبادا دور جامم بر خوان اشک اگر
هوس رانم و السلام بدوستی نوشته اند ای
راحت و روح و مونس جانم رقیمه رسید
مرقومات معلوم گردید اگر سفر سلطان آباد واقعا
تحقق بهم رساند شما از جانب جناب صاحب روزگا
بنیابت و وکالت هشتر او خواهید بود باز بکافی
السابق جای داری بحضرتی که بود چون فلک عشق در بلند
مقداری اگر انشاءالله در کار پدر ما را با بدر شاد
فراموش و اگر در سر کار اما نشستید و بحکم این نشسته
همه ساله چنین ها دو دو با تا حال که هیچ بشما نشنیده ایم
از الحمد لله بود که هیچ کاری بشما نداشتیم خلاف تجمل

بود مال بیهوده صرف کردن و خود در معرض که انداختن
و بدست خود بتدبیر آوردن ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین
خلاف حالا که منظور سلسله ملتزم بودن شما
در رکاب شاهنشاه و پس فردا شهر نو فرمان است
و تقاضای پیشکش و خدمت فراوان از یک
مرد کاسب که حساب بازار انی با چه حد توقع اتفاق شما
میتوان داشت که محض سابقه خصوصیت حفظ الغیب
دوستان قدیم ملاحظه کند و بی آنکه دست از پی
بلقمه دراز سازد پاس الفت و حق صحبت نگاه دارد
رعایت حزم مقتضی آن باشد که بالفعل تقبلی ساخته
بعد هم شود سعی در تعارف رسمی آید تا بدین واسطه
اهتمامی

اهتمامی از شما سلف خریده باشیم بالجمله یک قبضه
چاقو که یک اسب عربی میارزد با یک عدد تفنگ
که بی شائبه اعتراض چشم آسمان کبود نظیر آن ندیده
برای شما فرستادم از برادر عزیز ملک الکتاب
بپرسید و در قطع فصل کارهای بنده شد و تیر از آن
هدیه عزیز باشد و ان شکرتم لازیدنکم ماجری که
بفرنگ رفته بود امتعه نفیس آورد مزد ان جان آدم
که کارگر دیده تکلیف خود را در رعایت حتم الزام
بعمل آوردم دیگر انجاد شما نشد قوی پنجه مرد آلت
جارحه بدست شما دادم تا چه کند قوت بازوی
تو والسلام یکی از دوستان نوشته اند

مخدوم مهربان من امشب اول شب مهمان
قاضی جدید بودم گروهی مختلف از ملا و شمشیر باز و میرزا و عامی
و مجتهد و سوزنی و سیاه پاره و بنده بیچاره و میرزا محمد
و عبدالرزاق بیک چپ مجمع که منقضی شد خسته و کوفته
نیمه جانی بخانه رسید کمری واشد رختخوابی میافتاد
پرده بالا رفت در بهم خورد کسی داخل شد متوهم
شدم از جا جستم گفتم چه خبر است گفت گمان ام
خبر از این پاره تر خواهد بود که میرزا ها رفتند و
رسیدند تو تنور قلم برداشته و چیزی نگاشته در
شراب بوده ای روز در خمار اگر تو تلطف این
مغروری و از یاس هراس نداری خود داین

جه

جثه من حقیر است و اسمم افعل التفضیل کثیر اگر شرم
جانم تاب عتاب بزرگان ندارم مگر یادت رفته است
از روز در بالاخانه میرزا تقی مرا المشافهه محصل فرمودند
و وصول نوشتجات تحصیل من مقرر شد بسم الله
این سر و این چماق کافر کوب یا بزن یا بشکن یا بکوب
یا محو و نشین بنویس گفتم جان من این عبارت
پاره ایست از کجا پیدا کردی گفت از از روز
بالاخانه که مرا بر تو گماشتند همان نشانه که آن
پسر قزوینی مورچه پی زده و گلتو زده شسته باش
از در زنجور آب بر آمده و پائی که جاش زیر اوقات
بود از روی رختخواب شبانه میزد اکل عرش را مانند

فرش در زیر قدم می‌سپردم و منهم از روی آزمودگی
و کهنه کاری تعلیمها و منکر دم و جوهر معرق
بپادش میدادم گفتم سبحان الله تمثیل مشهور
هر یک دو صاحب کمال و از رسم روزگار این است
که همه جا آزادگان زیر پای افتادگان باشند
گفت من چه میدانم از خاقانی بپرس که تحفة العراقین
گفته است ناری لا بد و ناچار کمر را بستیم و پای کرسی
نشستیم و اندازه و مقراض خواستیم تعجب کرد و گفت چه
تصرف تازه است بفرد چرا عادت داری
گفتم از این راه که بروح عادت ندارم گفت و دیا قرینه
چرا عادت داری گفتم از این راه که فرد بیشتر نبه خدا است

اگر از ذکر او غافل شده بودم گرفتار هزار قسم
نمی‌شدم بعد از آن عمر بصحبت نواب طهماسب میرزا
که حاکم و فرمان بود و صرف مطالب داشت دست
گرفتیم و تمام کردم کاغذی به میرزا رحیم لازم
دانست از اینهم دادم و گفتم دیگر کاری نیست
تحصیل تو تمام شد گفت استغفر الله باقی داری
باقی نوشته جات زاید ده انصاف کو مروت
کجا است که نواب شاهزاده جهانی بخط مبارک
خود نفرستند و تو چطور بدست با مبارک خود
نمی‌نویسی گفتم میرزا اینهم ولی گرده زحمت نوشتن
داده اند بس نیست که منهم بکنم و تصدیع خواندن

بدهم نواب شاهزاده اعظم همانا فرض تر ازین کار
دارد که بیاد این پروانه جواب نبخشید و عریضه بیهوده
مرا نخواهد بخواند گفت اینها عذر شوخی است
و من محصل و موکل مستغنی نشوم الا باد ای
کل دین گفتم مختارید و زانو بلند کرده و تلافی
آن سماجت را با این لجاجت در آوردم که کاغذ
نسخ سطر را اعمالی که شرح کشاف با قسم که داشتم و من
نسپارده اتم و نویسم و اوی بچور معزول از
چوبوق کلاه بشمع فرنخ نگرسی زده چند انکه من تحریر
و تسطیر فرمودم و او بر تحریر و بعضی افزود و دو انشب
هیچیک از ستاره ها خواب نکردند و ملائک آسمان در عذاب
بودند

بودند تا آخر همه نوبت با این کاغذ رسید پدرش
کردم بل هشدارش نمودم که این کاغذ میرزا است و هیچ نکته
هست اینجا است زنجیر و بشنو که چه مهام و مطالب
عرض کرده ام بیچاره بیچون اعتنا و ب چشمی مالید و لو
و اگر دخواهد تا آنجا که ملائک آسمان آسیب رسید
گفت این کاغذ نیست آقا علی اکبر تب غریب است که
تا دیدم نقش و طرح بود و پاشیده شدم نقص و حرج
شد حالا بیدار شدم فحاشی بوده است نقاشی
بقول آقا عمر ماغر کاتب الا من السجع غرض از این
بسط و شرح هیچ نیست مگر آنکه میرزا بخوانند و ببینند
که سیاهه را مستوفی فرستاده یا به علت دیگر

و فکر دور و دراز مکن و مشوش مشو والسلام والاکرام

یکی از وزرا خاقان نوشته اند قبله گاها ابوی

مقاما مرقوم داشته بودید که کشتی انجا که خواهد برد

فرموده اند راست گفته اید چراکه کشتی ما را در دریای

جنگ رومی نخواسته برد و الا از ما سر هیچکس حامی

دولت روم بود و هیچ خاطر جمع نرسید که ما خود بدین سبب نهایت

متصدی شکایت رومی شویم چون خواست

خالی بود عنان اسب ما از دست قدرت ازلی این طرف

گشت و پیغامهای شما و اصرار محمد آقا رو به نظر

نتیجه بخشید به این طرف لیکن حالا هم منظور ما چه این است

که تا تو هم رشته صلح را از دست ندهیم و تا

ممکن است

و ما ممکن است بار اصرار این کار را به الصلح و صلاح ختم کنیم

چراکه مشغول شدن ما و رومی بهم باعث فراغت

کفره روس است که دشمن هر دو دولت است و مزید

احتیاط هر دو طرف از او میشود و در حکم آنست

که ما خود العیاذ بالله باعث ضعف اسلام و قوت

کفر شویم لهذا لازمه سعی داریم که انشاء الله در این

سفر بر ور بازوی غازیان مظفر عهدنامه جدیدی

مبسوط و مضبوط در مصالحه دولتین علیتین ببندیم

و ایلچی بزرگ آنها را با تحف و هدایا به دربار دولت

همایون بفرستیم و بفضل و عنایت خدا و باطن

ائمه هدی قوت اسلام را از هر دو طرف زیاد کنیم

لیکن هرگاه غرور و نخوت رومی زیاد باشد
ناچار و لابد میشویم که تن بجنگ دردهیم و شمشیر تیز که
فرو ساریم الحمدلله کار هم تشریف دارد که از
که در مقدمه الحجش روی داده و در ملفوفه مبارکه تا شهاج
استبشار تمام مرقوم شده است والسلام والاکرام
بحاجی میرزا موسی خان نوشته است از
نور چشما در باب امر حاجی محمد خان نمیدانم
چه در نظر است بیچاره در عتبات ناخوش و جاهل
و از آنجا رامده و از آنجا مانده هرچه باشد
حق خدمت باین سرکار دارد که عده‌اش که من
خوانده‌ام و از احوالش مستحضر گردیدم بسیار بسیار
تاسف خوردم

خوردم در باب ماندن و آمدن او عرض کن که ماکا
ما با وزیر یکسره نشود و جواب از شاه نشنوند و پاشان
بفضل خدا العمل باید سکوت باید کرد منتظر جواب من باشید
لیکن در باب معاش او نایب السلطنه روحی فداه
هزار یا پانصد تومان که باو میدهد از سال نو قدری
حواله ماهان فرمایید دمی از جناب حاجی رود
بگیرد و باو برسانند که گرسنگی و بی او ضاعی او در آن
حدود ماه بدنامی نباشد سایل بکف و محتاج نان
و استغنا کرده خرج وزیر را نگرده در بیجا رهد و لقوی
بکار برده و خوب کرده است وزیر مرد که لوح چشم
و خسیسی است لعنه الله علیه آدم او هر جا در طهران نشسته

شکایت بیکی خرج ایلچیها را در طهران کرده است
و مردم بیچاره هر زکوی طهران شاخ و برگ بها قرار
داده اند که خدا دولت ظل السلطان را زیاد کند
از قراریکه میرزا اسمعیل نوشته بود هر گاه ظل
السلطان امین الدوله را احضار نمیفرمود احتمال داشت
که باز میرزا آقاهای بیچاره سید خدا را تحمیل
در ازای روزی هفتصد یا هشتصد فروش نشود
های آخوند خودمان هم باسم خرج چیزکی نوشته اند
ما آخوند الساعه لله تعالی آنچه گرفته است نه خام
مهمان ها کول بوده نه بدنام مشغول های میرزا صادق
هم نوشته اند این وزیر صد تحفه سر حسینعلیخان
افشار

افشار در دولت بغضب خدا گرفتار شود اما از سلوک
ابراهیمخان با گرگ و اردبیل و ضابطهای پارساله
و مساله سرباز و قشون و حرامی نکردن و هرزگی
نمودن همه جا تعریف کرده است و ابراهیمخان راضی
بوده که با وصف وجود محرکی مثل محمود پاشا
با نگاریکه موزی من و ولایت من باشد نکرد
و مرا نیاز رده دل سرد نمود از حاجی و عالیجاه محمد و
بسیار رضا بود و چون گفتگوها را موکول بورود من
فرموده اند هنوز حرفی از اینمقولها عرض نرسیده
باز از زیارت مراجعت نفرموده اند امیدواریم
بفضل خدا امری که خلاف صلاح باشد اتفاق نیفتد

من از مقدمهٔ برادری و برابری در باب بابان و
حیدرانلو و سایکی دست بر نمی‌دارم و گورک را هم
قبول نمیکنیم و ید تصرف را دلیل شرعی میدانیم و
با رضای ضدّین و عبدالله پاشا و محمود پاشا
باشند عذر قرار میدهیم و اول وهله چون قائم
آقا همه جا بنای گوئی کرده از این سیاقها
حرف خواهد زد بلکه بر این که حاجی هم انجا ماند
ایستاده گی میکنیم و بر سر آنکه عالیجاه مخدومی اگر ده
صلاح هر دو دولت بوده نهایت پاداری خواهیم
کرد و ثابت میکنیم و صلاح نمیدانیم که حالا وزیر
از ماشاکی شده حاجی را از آن جا بر دارند تا
آدم که

آدم وزیر از طهران خایب و خاسر مراجعت کند و
کار انشاءالله تعالی بدرخانه نایب السلطنه منعقد شد
بعد ذلک اگر حاجی را بر میدارند بر دارند و
هزار منت بر سر وزیر بگذارند علی العجاله در باب برداشتن
حاجی و قبول گورک تأمل بفرمایند تا خبر من
از طهران برسد و شاه مراجعت کند و گفتگو با
آدم وزیر بشود و چیزی بفهمم و بدانم چه باید کرد
ایضاً بحاجی میرزا موسی خان نوشته اند
برادر از گذارش نواب رکن الدوله خاطر جمع باد
که نایب السلطنه روحی فداه بسیار مرافقند
و تا حال بسیار بسیار خوب گذشته هیچ مایه اختلاف

نیست مگر آنکه نواب رکن الدوله میخواهند همه
بارها را بگردن ما بیچارها بگذارند و حجت شرعی معتبر و تعهد
نامه بگیرند و شخواهی که برای خراج آنجا خدمت
لازم است بقدر کفاف نباشد عالیجاه اخوی
مهربانی حال را بگو اتمام اینکار در عهده شما
خودتان است ما را اشهاد مدم حسب خرج الماس رکن الدوله
داده اید بنسبت واسطه هرچه شاهزاده بگوید میشنود
اما انصافی لازم است شنیدم دو عقد را با تمام
سید درجه کم همانجا نوشته است از طهران حاجی
میرزا موسی خان نوشته اند نور چشما
مهربانا نوشتجات شما مصحوب علی میرزا و ادم لار
رسید

رسید و از سلامتی وجود تان بسیار خوش وقت شدم
لیکن از اوضاع اهل خانه و از احوال طفلها هیچ ننوشته
بودید خود شما هم از روزیکه آمده ام ملک
ننوشته اند و از این رهگذر بسیار پریشان خاطر
هستم و همه را بخدا سپرده ام صادق را چون
بولایت فرستاده ام صلاح در اینست که مادر
و خواهرش را از خودش با شند خانه رضاقلی را
باضطرار برای انها خریدم و حالا که رفتنی هستند
صلاح در آنست که بفروشند و وجه از اید رد
خود دو اکنند بروند حضرات بابان لامحاله خانه
ضرور دارند و همیشه یکی از آنها در تبریز خواهد بود البته آن

نور چشم بهر کس اعتماد دارد محول کند که آن خانه را بفروشاند
و مادر و خواهر صادق‌ها در انجا نشسته بپر و بخانه من
من ساکن شوند که ان پیر و بخانه تا درش و ازاغیب
از مهمان خالی نمیشود و پس فردا اگر بلائی قربان علی
طومار صرح و قرص و افسری برای من درست
خواهد کرد اما امسال کار من و خرجی بهر سال ندارد
خرج طهران ریشه مرا بآب رساند اگر صد هزار
جان داشته باشیم بگیرا اردسا بن خرجها که اینجا
بمن وارد میشود نمیتوانیم در کنیم شاه و کدا اوشام
سحر بد بده میکویند و حفظ او نمی توان نکرد
تعارفات چهل شش شاهی آشنایان و دوستان
کشده

کشنده ترازو بای خالیارست از بس میوه کشند
و حلوای زیاد شده و از خانه بکوچه بردند و بر سر خاکستر
کور بخشید یتیمهای من خسته شدند خورنده القدر
پیدا نمیتوانیم کرد که میوه و حلوای تعارفی را
بخورند و بنده و ایلچی عثمانی اگر هزار سال عمر داشته
باشیم و همان پلوهای مهمانیرا نشخوار کنیم حاجت
بغذای دیگر تفاوت من و او این است که از و
عوض و تلافی نمیخواهند و از بنده خواسته و میخواهند
و میمیرم و میدهم با پوست سنگ بر روی
خود میکشیم و نمیدهیم و اگر اوضاع و احوال خود
مرا در اوقات توقف دار الخلافه بنویسم باعث

دردسر ان برادر میشود اندکی پیش تو گفتم غم دل
ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
باری پول قرض نسیه دار منوچهر خان را زود
برای من برساند که ان شاء الله تعالی از این قرضها
که برای دیوان کرده ام خلاص شوم سایر دردها
را خدا چاره خواهد کرد تفصیل قرض های این ها را
هر چه یادم بود روزی که پیش جانباز را روانه میکردم در خانه
حسن خان بودم قدری نوشته ام و فرد حساب
و جمع و خرج و باقی و فاضل را که برای ان و از مستوفیم
با آقا میرزا محمد پسر پیش نوشته اند فرزند
در آهوان که بنه اردو رسید شنیدم تعریف و تحسین
بسیاری

بسیاری از اسب بازی و تیر اندازی تو میکردند
قطع نظر از اینکه اگر بمیرم کسی بغیر از تو ندارم
جز تو عیال مرا پرستاری کند در واقع نفس الامر
تعریف و تحسین تو این است که رقم و کاغذ نامه را
خوب بنویسی و محاسبه را خوب برسی و محاسبه
و کار در خانه صاحب کار را طوری راه بیندازی
که مردم بخشنودی از اندرخانه برگردند اگر عبدالله میرزا
بشوی یا بهرام گور یا قابوس وشمگیر هنر تو نیست
ضرر نیست عباس بیک را در خلوت خدمت
سرکار والا بگذارد ارش دارالخلافه را عرض
کند عباس بیک همان است که سبزوار آمد و فرمان

شاه و خلعت زنده جان میرزا را آورد لطفعلی را آن شب
انشاالله بطهران میفرستم آقاجان بماند بزرگ فراش
باشی در سمنان تا کاغذهای من برسد و ببرد بسرحد
کاغذها که نوشتم موسی و محمدولیخان بدهی نفرستند
محمدولیخان هنوز بمن نرسانده و کاغذهای حاکمان
زند از مشهد میاورد الحمد بمن رسان که ا
نشاالله اطمینان حاصل کنم فراش باشی بر خلاف
محمدولیخان میفهماند یگانگی منظور داشته باشد
از جانب والاکمال مرحمت باو و محمدتقی بیک برادر
مصطفی قلیخان بشود شال پیدا کن خوب باشد
و نهای ملبوس مخصوص آقا محمدحسن موجود کنید

بهر دو بده اگر داشته باشید که بکدخدایان هم
خلعت بدهید بسیار بسیار خوبست و اگر بد نشود
بدهی بهتر بسیورسات بما.. نان بگیر وزه وجود
ورزده میدهند از لاسگرد را هم هرچه از سمنان
بگیری و تقبلون بدهی بهتر فراش باشی این طور
خواهش داشت ما لاسگردی ها بما. جو موجود دارند
نان هم هست هشت خروار گویا که داشته باشند
تو هرچه بان فراش باشی بگوید مینا ط بدان و گذا
فسون سحابی در شهر یا حاصل صحرا بکند تفاوت
وجود من بمسجو اهم معلوم مردم بشود دعای زیاد
از حد بعالیجاه محمدعلیخان برسان و او را دین کتاب

کار بد ار طهران که میآمد امر عمله خلوت مشکلترین
کارها است اول پسر کار شاهزاده عرض کن
نقد یکماهه شان را اما قاسم‌حسن بسیار و کاغذ خاطر
جمعی از او بمن نفرستست که بدانم انشاالله
تعالی امرشان بقبروض نکذرد و خودش باید
هرجا شاهزاده برود همراه باشد ملک یاور را
بقاسمعلی بسپار و علی بولید اش را القاسمخان
اما حاجی آقا را شاهزاده بفرمایند که در حضر و
ازمن دو نفر کاغذ در این باب بگیرند یعنی از قاسم
خان و قاسمعلی از سرهنگ مصلحت کن که فوج
کنار شهر بماند خاطرجمعتر است یا کمال آباد
برود

برود بگو هرچه بگوئی همان را میکنیم و نیک و بد را از تو خواهیم
دید حاجی آقا در باب مهدیخان که سرهنگ حرف زند
چون سرهنگ و مهدیخان برنجورند شاهزاده عرض
کن محرم تر از حاجی آقا کسی را ندارید و آنحرف را
باید خودتان بمردم بزنید خسرو میرزا آقا قابل آن
نیست که خود اسم او را ببرید درست همان
که حاجی آقا را خیلی بلطف و مرحمت خود امید
وار سازید و این خدمت را باو رجوع کنید
در باب صاحبقلعه باید بفرمایند که امیر در هر ز
کرده بود ما چون خود فرنشی بودیم عمل او را هم
بردیم مالور اینجا بگیر میرزا داده محمد باقرخان

که مرده قراجه داغ را هم داد و ستد مالیاتش را
بسلطان مراد میرزا گذاشته اینها همه را باید بر هم زد
ان شاء الله اما چون رفتنی میباشیم چه لازمست
که از حالا جار بکشیم نیز به پسرش نوشته اند
پسرم نور بصرم من از تو غافل نیستم تو چرا از خود
غافلی گشت باغ و سیر راغ شیوه درویشان است
نه عادت بی ریشان سیاحت امردان با رندان
رسم لوندان است نه مردان هرگاه در این ایام
جوانی که بهار زندگانیست دل صنوبری را انبوه معرفت
زنده کردی مردی والا که حالت مردی با مردنی
هان ای پسر بکوش که صاحب نظر شوی والسلام

یکی

یکی از منسوبان [illegible] اعظم

یکی از منسوبان خود بفرمان نوشته اند
ای که فراق تو یار دیرینه کاغذت رسید خواندم
دل من یافت لذتی که فلک نعوذ بالله اگر فکر انتقام
لفظ چلپی را دیدم که متشدید تمام نوشته بودی
بر فوت عهد شباب تأسف خوردم و گفتم
سبحان الله گفتیم که ما و او هم پیر شویم ما
پیر شدیم او جوان است هنوز ولی الشباب
و عیشنا اللذ الذی کنا به زمننا فغیره و تجدل
دلک لما سنه و اوضح ذکره سبحان الله یعلمه الفؤاد
و سهل دور جوانی گذشت نوبت پیری رسید
رونمائی بحسب کردند از سوار قالبهای قبا

و تشخص‌های بابوی لکاته و بخل این کلاته را نوشته
بودی بصد ثقت کردم راستی گویی رو
بکار جامه نگریست نه مردشناس مردی
که هیچ جامه ندارد بالاتفاق بهتر از جامه که در
هیچ مرد نیست اما باعتقاد من بی جامه
بودن عیب مرد نیست ولیکن بیرز جامه
گشتن عار و در دست این قدر هم مشو که بی‌رز
جامه بگردی و ما شهدنا الا بما علمنا والعهده
علی الراوی در باب صادق نوشته بودی
که اندیشش را مانع شدم بلی بسیار کس خوب
کردی اظهار داری برادرش هستی و عموی
او

او لیکن من برخلاف مدعا اقرار خودت
آن برادر عزیز را بسیار با عقل و تمیز
جلی و دلی که گاهی متشبث و تاکید بر خود می
بدی اگر بسا مقوله چون بهلول گسسته نه از
حقایق فنون مجهولی انصاف بده بار سال
که این بچه را آنجا سپردم عمر این که خودش نیز چپوده
بیسود گرفتار مرا از خارج شد من و جمعی
بی عیال بی آنکه ممر مداخل یک جبه و عار دارم
باشیم بعسرت گذرانیدیم و بعضی از فرط فلاکت
بحد هلاکت رسیدند دیگر چه حاصل از ا
من او و است من گفتم سی روز روزه بود بهر

باشد و من با وصف نبودن تو در آنجا بعد از
فضل و کرم خدا اینها را به غریب میسپارم و پیش
و میرزا طاهر را برای چند جهت لازم و واجب
میدانم که متوجه امور آنها باشد البته با صادق
آنجا است و او را دلجوئی نماید گرمی بر سر
این خدمت باشد و چون آن برادر در خلوت
و دایم التوقف مهرآباد نخواهد شد هیچکس را بهتر
از محمد علیخان نمی‌بینم غالب اوقات در مهرآباد
بماند اما تو خاطر جمع باش حرف شوهر جستجو ابر اول
همیشه در شاه عبدالعظیم میسپارند و دایم باید از حال
همگی باخبر باشید هر هفته بنیابت من زیارت
عروس

عروس بانو را که جانم فدای جانش باد
بروی و دست و روی سینه و سر و پستانش بهتر
از بستان او را عوض من ببوس و همیشه از سلامتی
احوالش انشاءالله تعالی مرا زنده کنی خدا امید است
که من برای آن دختر آرام ندارم اگرچه از او دورم
خودم آنجا ولی جانم در آنجاست دیگر از وضع خوش
و قومی و برادری و اتفاقی که تمام اولاد حاجی فضل الله
حتی ورثه مرحوم خالو لی فتح الله جان با هم کرده اند
بسیار بسیار امیدوار شدم انشاءالله باید با هم
باشید و دست از هم ندهید و حرف و سخنی که در میان
خودتان و سر را سید محمد دارید از میان بردارید

بمحمد رضا خان نوشتم که فرق و توفیر در خویش
و قومی منظور ندارد و همه اگر از من هستید باید
با هم باشید و این که زن و دو سه طفلی که از من باقی
در اینجا میماند طوری راه ببرید که انشاءالله تعالی
بهتر از اوقاتی باشد که خودم و برادرهای
مرحوم و پسرهایش که مانده اند و الحمدلله پهلوی هم نشسته
و هیچ یک حالا در اینجا نیست بلکه بنی آدم
اعضای یکدیگرند در باب کار ولایت که نوشته
بودی املاک موروث را بدست خود بتصرف
غیر میدهی این حرف تو بر من وارد است
و حال آنکه مثل حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام

فعلتها

فعلتها و انا من الضالین بگویم جوابی ندارم لیکن امیدوارم
که اجر و عاقبت این قرابت منهم و آقائی زحمتها
تو نیم کف چراکه همین آیه استخاره این مطلب بود
چاره کار را در باب آن ولایت بعد از اصلاحات
سیاه و صفها رساله نه بعدل و حیف [illegible] میشد و
نه بصلح و سعف بلکه بالبیت مثل طلاق خلعی
سنیهاتاهای محلل در میان بیاید با یار دیگر چون
خدا انشاءالله مطلوب روحه مرغوب در کنار آمد
و وصل بعد از هجر لذتی دیگر بخشد اگر لیلی و
مجنون دو هم با هم بودند دیری نمیکشید
که از هم ملول و سرخم میشدند و بعضی وقتها

لازم است که پای غیر در میان آید تا قدر یاران
فزاید برف و برد زمستان تا نباشد صفا و
هوای بهار این قدرها مفرح قلوب و ملایم
طبایع نخواهد شد باری بالفعل اگر عربی در
خولس و قوم و نوکر و عشایر اینجا هست من باشت نورو
اجاره دادم نوعی نماید که بعد از نوروز باز هم
و تو که برادر من و بزرگتر همه آن سلسله هستی با هم
حرف بزن و خاطر جمع مشو مرا خاطر جمع کن که اگر یکی
از پسرهام را الفرستم مثل لوثق اوقات بشود
هرچه بهم برسد بمن نرسد و هم تحمل مصارف ثلاثه
دل برسد و حاصلی که مرا از ده داری خودم بماند از
دشمن

دشمن داری و دوست نگاهداری و پرستاری
آنجا باشد منحصر بهمین بشود که هر وقت کاعدی از آنجا
سامد ظل وجهه مسودا و هو کظیم باشیم هواری من القوم
من سوء ما بشر به شوم از بدایت امر که معصومی
حادث شد تا آخر کار بنظر باری انجامید
بعد از اینکه بشد دین و دولت از دستم بیا پایین
که از عشقش چه طرف بربستم الله صادق را روانه
کن همچو روانه کن که قبل از محرم ان شاء الله
تعالی این دو برادرم را هم اداکنم و بعد از آن
توکل برخدا کنم و منتظر شما باشم صد تومانه را ایجا کردی
حالا از من خواستی هر وقت دارم ان شاء الله تعالی

میدهم رقعه صاحبا قبله گاها رقیمه جات کریمه در سعد
اوقات رسید و کاغذی که در باب طغیان
سرباران لازم بود سرهنگ نوشته شد اگر سرهنگ
با فرهنگ است فتاح علیم است معلوم است
که خلاف حکم شما و التماس ما نخواهد شد و الا السّاعه
تعالی [illegible] است بدین است به ما طالعه بخر و ان همچنانکه
کافی کوفی ازراه کم عقلی و بی خردی گول شیطان
امیر را خورده و از قراجه داغ ما رو ان رقعه نمیفهمد
که لا یستوی البحران هذا فرات سایغ شرابه
و هذا ملح اجاج هر دو سر دارند اما این کجا و آن کجا والسلام
مرحوم ابوالفتح خان قراباغی نوشته اند

مخدوم

خدمت سرکار [illegible] ریش در رکاب [illegible] عرض کند عباس بیک [illegible]
[illegible] رادم و فرمان شاه و خلعت زنده جان میرزا [illegible] آورد لطفعلی [illegible]
طهران میفرستم آقاجان با [illegible] فراشباشی دشمنان که کاغذهای [illegible]
بخراسان که کاغذ نامه نوشتم [illegible] محمد ولیخان [illegible] فرستید محمد ولیخان
[illegible] که کاغذ خانخان زنده [illegible] بستیمین [illegible]
[illegible] حاصل کنم فراشباشی بر خلاف محمد ولیخان [illegible]
منظور داشت باید از جانب [illegible] کمال مرحمت با و محمد تقی بیک برادر مصطفی
قلیخان بشود شال پدرکن و خوب شبیه و قبای ملبوس مخصوص آقا محمد حسن
موجود کنید بهر دو بدهد اگر درشت باشد که خداداد یان هم خلعت بدهید
بسیار بسیار خوب است و اگر بد شود [illegible] بهتر [illegible]
موجود و روزه میدهند [illegible] هرچه دشمنان [illegible]

هو

بهتر است فراشباشی را بطور خوش رشت اما لاسکردی پیش باب.

چونکه خود در ابدان بسم است رشت فرود ارکوه و در شتند تا توجه خود بشیش

بگوید بنیاط بدان و گفته از قشون مجتمله در شهر یا حاصل صحر کنند تفاوت وجود ان

نمیخوراهم معلوم مردم شود دعای زیاد از حد لکا، رخوی محمد علیخان تبریز

وا ورا در این باب بکار بدار طهران که می آیند از جمله خلوت شکلی برجاست

در اول امر کار شاهزاده عرض کن بفعد مباشان رد قا محمد حسن بسیار رو که غند

خاطر جمعی از دو بن بفرست که بد دنم نثار به نگذ در شان بقرض کنند رد و خوش

باید هر جا شاهزاده برود همراه باشند کمک باور رد تقسیم علی بسیار رو علی نور اللداشت را

نعلبکیخان را ، حاجی آقا را در شاهزاده بفرمایند که در عرض و از این جزئی عقرها خند

در آن باب عبر ودینی از قشمخان و هم سعلی از سر بنک مصلحت کن تا جمع

کن از شهر بمانند خاطر جمع است یا کمال آباد برود بگو هر چه لوله تماز رنگبستم بگیرد

ارد و قوم

هو

از تو خواهش میکنم وید حاجی آقا در باب عهدیخان سربنک حرف زند

چون سربنک و عهدیخان رجوع رند شاهزاده عرض کن محرم تر از حاجی قلی

کسی را ندارید و این حرف را با خودتان بمردم نزنید خسرو میرزا قاب

ان نیست که خود را هم دور ببرید درست همین است که حاجی آقا را حسینعلی

و مرحمت خود امیدوار سازید و خدمت را باو رجوع کنید و در باب

صاحب قلعه باید بفرمایند که امیر و تبریز کرده بود ما چون خود رشتی بودیم

عمل او را بر هم زدیم ما که در اینجا غیر میرزا دو ده محمد باقر خان که مرده

قراچه داغ را بهم داده هستند مالیاتش را سلطان میرزا و میرزا و والده گشته

اینها همه را باید بر هم زد نثار ما چون خود رشتی هستیم چه لازم است که زحاله

جار بکشیم والسلام والسلام **ایضاً** پسرم نور بصرم من از تو غافل نیستم

تو چرا از خود غافلی گشت باغ و سیر زراعت شیوه درویشان است نه عادت

بی ریشان سیاحت امروان با رندان سم لو ندامت بشروان بگره
و در این ایام جوانی که بهار زندگانی است دل صنوبری ... معرفت ... بکری
سروی و والاجهالت ... با سروی ای پسر گوش کن که روزی ... شوی

یکی از منسوبان خود بفراهان نوشته اند فی شهر شوال ۱۲۹۹

ای فراق تو یار دیرینه که غذات ... نخواهندش دل من ... لذتی
که فلک نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند لفظ چی راو بدم که تشدید تمام تو شد
بودی ... عهد شباب تأسف خوردم و گفتم سبحان الله ... کنیم له
او هم پیر شویم ما پیر شدیم او جوان است هنوز ولی الشباب ... الله الله
کتابه رسنا نثر و تجدل ... نباشند و وضع ... سجابیل به الفواد و سهل
دور جوانی گذشت نوبت پیری رسید برق تجلی حبیب گرد و نماند از نور
قالبهای قبا و تحفه‌های بابوی کاشانه و تحفه ان هدیه را نوشته بودی لقب ... تقصیر
الی محمد

داشت ... روزگار ... جانگزنت به سروشناس سروی ... هیچ جا
ندارد با تشاق بهتر زجانه که در او هیچ سرو نیست اما با اعتقاد من بیجا
بودن عیب سرو نیست ولکن بیزر جا گشتن عار و دور است اینقدر سروم
شکر که بی زر جانه بکروی و ما شهدنا الا بما سمعنا و العهده علی الراوی دیدا
صادق نوشته بودی که آمدنش را مانع شدم بلی بسیار خوب کرد حیثیتها
دوری برادر ... و عموی او لیکن من برخلاف رو ... در خوب
آن برادر عزیز را بسیار با عقل و تمیز دیدم چلی و ولی هر کاهی تند
و ما گیدر بخود می بندی اگر راست از مقوله جنون ... است نه از حقایق
فنون مجهول ... انصاف ... چار سال که ... آن ... غیر ... خودش ...
گرفتار ... خسارت شدن ... جمعی عیال ... ... مدخل یک حبه و ...
داشته باشیم ... کرده ایم و بعضی از فرط فلاکت ... رسیده

دیگر چه حاصلی برای من وارد داشت من کشیدم سی روز بود روزی صدسال بر من سال

روز و شب با جمله چه روز بعضا است بحمدالله از غرق شاعرانه چند روز بیشتر هرگز

امسال هم مثل پارسال بگذرد هم عیالم را زده بستم و به ریف آن طفلک هم قرض و خرج

ده برابر شد و دوازده ... خوردن و تهمت دوازده هزار تومان تن خرمن کاک

آدم عاقل نبود والا به شدم مداخل را بله و پیتوله رز جاره واده دم پسر حاجی محمدخان نژاد

بهتر از هندی و جبه خانه و تفنگ و هم در حکم فرزند منت و طمع و توقع دیگر

از ذات من بخورد و بهره ندارد و برهنه و گرسنه و قلقچی و حسرت به دل و به قول

کربلائی طلا رزه و دولار رزومیت و کوچک دل و متعارف و خوش زبان

و با سلوک است نقال تو که با بچه های خودم دارد و همین است که این زن

دختیار طهور ... فرج مهمانداری و دشمن داری و دوست کاهداری

زنده و بی واسطه رو بار من نمیشود ... و ناچار است که باید حکما و حتما شود لم نم

ـــشاء الله انی قد خلقت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا انصاف کن فرزند

پسر حاجی محمد خان در اینولایت باشد و پسر من خانه نشین چه حسنی دارد مادر

در روزی در اینجا معرفی ندارد مگر همین که او در خود هر روز در انوار بیت عزت

بیکس باشد و من با وصف بودن تو در اینجا بعد از فضل و کرم خداوند نخواهد

به غربت بیمارانم و بیکس و بی زر و ظاهر را چند بن جهت لازم و واجب میدانم

که توجه امور در دنیا باشد البته با صادق دنجاست او را در دلجوئی کن به دل کرمی

بر سر انجیزت باشد و چون آن برادر رسا ... و دایم ... توقف ... کرده مشهد

جمع
هیچکس را بهتر از محمد صیقان نمی بینم غالب اوقات در مهرآباد و همانجا ... تو

جان
با این سخن مشو رنج خواب راش همیشه در شاه ذکر یاسین در زیده و دیم باید

همیگ باخبر باشند هر هفته ما سه زیارت حضرت عباس نوبت رو به جانم قدری

جانش باد بروی دوست و روی سینه و سر دستان بهتر در بستان دوره عوض بیرون برگ

و همیشه در سعی در خوشی شما به تعالی مرا زنده کنی خدا میداند که من برای
آن خبر آرام ندارم اگرچه از راه دورم خودم اینجا ولی جانم در آنجاست
دیگر از وضع خویش و قومی و برادری و اتفاقی که تمام اولاد حاجی فضل الله
حتی ورثه مرحوم حاجی [illegible] شیخ [illegible] خان با هم کرده اید بسیار بسیار رسیده دل
شدم الحمدلله باید با هم یکی باشید و دست از هم ندهید این حرف و سخنی
که در میان خودشان و میرزا سید محمد و دیگر از میان برود به میرزا محمد رضا خان
نوشتم که فرق و تفرقه در خویش و قومی منظور ندارد و همه اگر از من هستید
باید با هم باشید و این گرزن و دو طفل که از من در آنجا هستند طوری
تربیت کنید که انشاء الله تعالی بهتر از اولاد باشند که خودم و برادرهای مرحوم
ما بکه مانده اند و همه پهلوی من هستند و همه که جاه در اینجا خدا نفرستد بگذارد
بنی آدم اعضای یکدیگرند در باب کار ولایت که نوشته بودی مردم
ادا

اما اینکه سوره را با دست خود تصرف غیر مفید میدهی این بحث تو بر من وارد است
و جز اینکه من مثل حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام فعلتها و انا من الضالین بگویم
جواب ندارم لیکن امیدوارم که آخر و عاقبت آن فقرات مفهوم و ان شاء الله تعالی حکمی
تو دانم گفت چرا که همین آیه استخاره درین مطلب بوده چاره کار را نداشت
بعد از خواندن فاتحه تصنیف یا رساله نه بعمل و حیف شد نه صحیح و منصف بلکه با
مثل طلاق رجعی سنتها ای محلل در میان باید تا بار دیگر نقض خدا شاهد
مطلوب بر وجه مرغوب [illegible] را آیه وصل بعد از هجر لله دیگر بخشید که اگر لیلی
و مجنون دو هم با هم بوده دیرینگی شدید که از هم ملول و منزجر شده بعضی
وقتها لازم است که پای غیر در میان آید تا قدر یاران قدیم بر خورده
زمستان نباشد صفا و هوای بهار اینقدرها مفرح قلوب و مدیم طبایع نخواهد شد
باری بالفعل اگر غیرتی در خویش و قوم و نوکر و رعیت دانستن [illegible]

نوروز را جایزه داده رم نوعی نمایند بعد از نوروز باز بدهیم و تو که
برادر من و بزرگتر همه آن سلسله هستی با همه حرف بزن و خاطر جمع شود
مرا خاطر جمع کن که اگر یک ریز پیرهام را بفروشم مشکل نشود بی رونق
شود هر چه هم برسد به من نرسد و همانجا بمصارف شده نه ذیل برسد و حاصل
که مرا از وه واری خود مهمانداری دشمن داری و دوست نگهداری
و پرستاری دنیا باشد منحصر بهمین بشود که هر وقت کاغذی از آنجا آمد
ظلّ وجهه مسودّا و هو کظیم باشیم و یتواری من القوم من سوء ما بشّر به
شوم از بدایت امر که معصومی حادث شده تا او که را بنظر بازی بکار نبرند
بغیر اینکه بشد دین و دولت از دستم پا ببین که زنگش چه طرف بستم
البته صادق را روانه کن بسپهر روانه کن که قبل از محرم انشاء الله تعالی
این دین برادرم را هم ادا کنم و بعد از آن توکل بخدا کنم و منتظر
بنشینم

شاباشم صد تومان را بچه کردی حالا از من خواستی هر وقت دارم
انشاء الله تعالی میفرستم و السلام **رقعه ایست بصاحبقبله گاه** رقیمه جنابت کریمه
در اسعد اوقات رسید و کاغذیکه در باب طغیان سربازان لازم بود
به سرهنگ نوشته بودید اگر سرهنگ با فرهنگ است فتح علیم است
معلوم است که خلاف حکم شما و التماس ما نخواهد شد والله انشاء الله
تعالی مذمت با بد است نه با طالعه بیچاره در این هیچ ملکی کاغذ کو فی رزرز
کم عقلی و بیخردی گول اشتباه رسمی را خورده و از قراریکه واضع با بدوان
رفته مشغولند که لا یستوی البحران هذا عذب فرات سایغ شرابه و هذا
ملح اجاج هر دو سر در رنگرزی این کجا و آن کجا والسلام فی شهر شوال سنه ۱۲۹۸

مرحوم ابو الفتح خان قراباغی نوشته اند

مخدوم صاحب و قبله من چند دفعه خواستم آدم سرکار را القه

نگاه دارم که از مرکانی بگذرد و خبری صریح عرض کنم ممکن نشد و دور نظر
مخدوم مهربان محمدخان و برادر عزیز جعفرقلیخان و سایر مخادیم و احباب
بر آن حمل نشد که در عوض جواب مرقومات سامی تکاهل دارم و شغلی را
در روزگار بر دیگر کار تقدیم و ترجیح میدهم و حال آنکه اگر من در بند دل
خود باشم از آنست که در هوای صاحب مهربانست و اگر جان و عمر و زندگی
را نگاه هم از برای آنست که در راه تقدیم خدمت سرکار صاحبی صرف شود
دست و بنان و کام و زبان را اگر در همه عالم بخت و سعادتی خواهد بود
همینست که در وسط فیما بین دل و دلبر شوند و ترجمان خبایای اسرار
باشند با لب پر ز خون و رخ چشمی همچو من گشته نهان گفتمی سینه
خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق
مالک تن و جان صاحب مهربان من هیچ میداند که از تاریخی که دل
از مفقودان